

بمرحله کمال و تجمل و رفاه نمیرسد مگر هنگامی که وسایل ضروری بدست آید. بنابراین تندخویی و خشونت بادیه نشینی پیش از نرمخویی شهرنشینی بوده است و بهمین سبب می بینیم شهرنشینی بمنزله هدفی برای بادیه نشینان است که بسوی آن در حرکت اند و با کوشش و تلاش خود سرانجام از بادیه نشینی به مطلوب خویش نایل می آیند و هنگامی که بفراخی معیشت و توانگری میرسند از این راه به عادات و رسوم تجمل خواهی و ناز و نعمت رو می آورند و آنوقت با آرامش و استقرار زندگی متمایل میگردند و به قیود شهرنشینی تن درمی دهند.

و وضع کلیه قبایل بادیه نشین چنین است، ولی شهرنشینان هیچگاه شیفته عادات و کیفیات زندگی بادیه نشینی نمیشوند مگر هنگامی که ضرورت ایجاب کند، یا بتوانند از وسایل رفاه شهر خویش استفاده کنند. و گواه دیگر براینکه بادیه نشینی اصل و گهواره شهرنشینی و مقدم بر آن میباشد اینست که هرگاه مردم شهری را مورد کنجکاوی و تحقیق قرار دهیم خواهیم دید بیشتر آنها در آغاز از بادیه نشینان و اهالی دهکده های نواحی آن شهر بوده اند که پس از رسیدن بمرحله توانگری و ثروت به شهر منتقل شده و در آن سکونت گزیده و رفته رفته برفاه زندگی و تجمل خواهی شهرنشینی متمایل گشته اند. و این امر نشان میدهد که احوال و عادات تمدن از کیفیات بادیه نشینی سرچشمه گرفته و دومی اصل و گهواره نخستین است.

و باید دانست که هر یک از دو گونه زندگانی بادیه نشینی و شهرنشینی در نوع خود متفاوت و گوناگون است زیرا چه بسا که تیره ای از تیره دیگر بزرگتر و قبیله ای عظیم تر از قبیله دیگر است، و نیز بسی از شهرستانها وسیعتر از شهرستان دیگر و بسیاری از شهرها آبادتر از شهرهای دیگر میباشند. از آنچه گذشت آشکار شد که پدید آمدن بادیه نشینی مقدم بر ایجاد شهرها و شهرستانهاست و بادیه نشینی اصل و گهواره تمدنست، زیرا عادات و رسوم شهرها و شهرستانها

۱- ترجمه «حی» که کوچکتر از قبیله است.

مانند تجمل خواهی و آسایش طلبی بدنبال عادات و رسوم است که مخصوص کسب و سایل ضروری معاش میباشد ، و خداداناتر است .

فصل چهارم

در اینکه بادیه نشینان بخیر و نیکی نزدیکتر اند.

زیرا هرگاه نهاد آدمی بر فطرت نخستین باشد برای پذیرفتن نیکیها و بدیهایی که بر آن وارد میشود و در آن نقش می بندد آماده میباشد . پیامبر ، ص ، فرمود : «هرمولودی بر فطرت بجهان می آید آنگاه پدر و مادرش او را یهودی یا نصرانی یا مجوسی میکنند» . و بهمان اندازه که یکی از دوخوی نیکی یا بدی بر نهاد انسان سبقت گیرد از خوی دیگر دور میشود و اکتساب آن بروی دشوار میگردد . از اینرو هرگاه سرشتها و خوئیهای نیک بر نهاد یکتن نیکوکار پیشی جوید و ملکه نیکوکاری برای وی حاصل آید ، از بدی دور میشود و پیمودن راه آن بروی دشوار میگردد . همچنین اگر در نهاد آدم بدکار خوئیها و عادات بد جایگیر شود گراییدن او به نیکی دشوار میگردد و از آن دور میشود .

و شهرنشینان از اینرو که پیوسته در انواع لذتها و عادات تجمل پرستی و ناز و نعمت غوطه ووراند و بدنیا روی می آورند و شهوات دنیوی را پیشه میگیرند نهاد آنان به بسیاری از خوئیهای نکوهیده و بدیها آلوده شده است و بهمان اندازه که خوئیهای ناپسند و عادات زشت در نهاد آنان رسوخ یافته است از شیوه ها و رفتارهای نیک و نیکویی دور شده اند ، بحدی که از میان آنان شیوه های شرمندگی و سنگینی هم رخت بر بسته است ، و می بینیم که بسیاری از ایشان در مجالس و محافل و در میان بزرگتران و محارم خود سخنان زشت و دشنامها و کلمات رکیک بر زبان می آورند و بهیچرو شرم و وجدان و حیا مانع آنان نمیشود و ایشانرا ازین روش ناپسند باز نمیدارد ، زیرا عادات بد چنان ایشانرا فرا گرفته است که در کردار و گفتار از تظاهر باعمال زشت و ناستوده امتناع نمیورزند . اگرچه بادیه نشینان نیز مانند شهرنشینان بدنیا روی آورده اند لیکن اقبال آنان در حدود میزان

لازم و ضروریست و به مراحل تجمل پرستی یا هیچیک از انگیزه‌های شهوترانی و موجباتی که انسان را بلذتهای نفسانی میکشاند نمیرسد، زیرا بهمان نسبتی که داد و ستد ایشان محدود است عادات و رسوم ایشان نیز درین باره بسیار ساده است و رفتارهای بد و خویهای ناپسندی که از آنان سر میزند نسبت بهین گونه رفتارها و خویهای بد مردم شهر بسیار کمتر است. و گذشته ازین بادیه نشینان به فطرت نخستین نزدیکتراند و از ملکات بدی که در نتیجهٔ فزونی عادات ناپسند و زشت در نفوس نقش می‌بندد دورتر میباشند و بنابراین بطور وضوح معلومست که چاره‌جویی و درمان آنان نسبت بشهرنشینان آسانتر است و مادر آینده ثابت خواهیم کرد که شهرنشینی پایان اجتماع و عمران بشر است و سرانجام آن فساد و منتهای بدی و دوری از نیکی است.

پس آشکار شد که فساد در میان بادیه‌نشینان کمتر از شهرنشینان است و خدا پرهیزکاران را دوست دارد.^۱

و باستناد خبری که در صحیح بخاری آمده ممکن است بر این گفتار خرده بگیرند، لیکن ما نخست خبر را نقل و آنگاه ثابت میکنیم که این خبر با گفتار ما منافات ندارد و جز اینست: چون به حجاج خبر رسید که سلمه بن اکوع بسکونت در میان بادیه نشینان بازگشته است به سلمه گفت: به حالت گذشتهٔ خویش باز گشتی و بادیه نشینی را برگزیدی؟ سلمه گفت: نه ولی پیامبر، ص، بمن اجازهٔ بادیه نشینی داد.

باید دانست که مهاجرت در صدر اسلام بر اهالی مکه واجب شد تا پیامبر، ص، بهرموطنی نزول فرماید همراه وی باشند و آنحضرت را یاری دهند و از امر و دعوت وی پشتیبانی کنند و نگهبان او باشند. ولی این تکلیف بر اعراب بادیه نشین واجب نبود زیرا مردم مکه از لحاظ اینکه بعصیت پیامبر وابسته بودند وظایف و تکالیفی در یاری کردن به پیامبر، ص، و نگهبانی از وی با آنان میرسید که خاص آنان بود و چنین وظایفی بادیه نشینان تعلق نمیگرفت و مهاجران از

۱- ان الله يحب المتقين . سورة النوبة ، آیه ۴

سکونت در بادیه که در آنجا مهاجرت واجب نبود بخدا پناه میبردند. و پیامبر، ص، در حدیث راجع به سعد بن ابی وقاص هنگامی که سعد در مکه بیمار بود فرمود: خدایا مهاجرت اصحاب مرا بیایان برسان و آنها را بحالت نخستین آنان باز مگردان. و معنی حدیث اینست که خداوند یارانش را برای ملازمت وی در مدینه و برنگشتن از آن کامیاب کند تا از هجرتی که آغاز کرده اند رجوع نکنند و مقصود از رجعت در اینجا بشتاب بازگشتن براهی است که از آن آمده باشند، یعنی بهیچ شیوه‌ای رجوع نکنند. و برخی گفته‌اند مهاجرت به پیش از فتح اختصاص داشته، چه در آن هنگام بسبب اندک بودن شماره مسلمانان بمهاجرت نیازمند بوده‌اند ولی پس از فتح و هنگام فزونی مسلمانان تکلیف هجرت از مردم ساقط شده است چه در این هنگام مسلمانان به پیروزی نائل آمدند و خداوند نگهداری و صیانت پیامبر خود را از گزند مردم ضمانت فرمود، چنانکه پیامبر خود فرموده است: پس از فتح مهاجرت نیست.

و بقول برخی: اجرای تکلیف مهاجرت از کسیکه پس از فتح اسلام آورده است ساقط است.

و گروهی دیگر معتقدند که وجوب آن از کسیکه پیش از فتح اسلام بیاورد و مهاجرت کند ساقط میشود. ولی همه اجماع دارند که پس از وفات پیامبر، ص، تکلیف مهاجرت از مسلمانان ساقط است زیرا صحابه از آن روز از یکدیگر جدا شدند و در اطراف جهان پراکنده گشتند و چیزی باقی نماند بجز فضیلت سکونت در مدینه که همان هجرت باشد.

پس این گفتار حجاج به سلمه هنگامیکه وی بیادیه نشینی گراییده است «بد و پای خویش از راهی که آمدی بازگشتی و بادیه نشینی برگزیدی» عیبجویی از اوست که چرا سکونت در مدینه را ترک گفته و بدعای منقولی که آوردیم «و آنها را از راهی که آمده‌اند باز مگردان» اشاره کرده است. و اینکه گفته است «بادیه نشینی اختیار کرده‌ای» اشاره به این است که وی در زمره اعرابی درآمده است که مهاجرت نمیکنند.

وسلمه در پاسخ خود بانکار هردو امری پرداخت که حجاج او را بدانها متهم میساخت «ترك سكونت در مدینه - بادیه نشینی» و گفت پیامبر، ص، بوی اجازه فرموده است که بادیه نشینی برگزیند و این اجازه مخصوص بوی می باشد مانند شهادت خزیمه^۱ و بزغاله ابو بردة^۲.

یا اینکه حجاج فقط ویرا بر ترك سكونت مدینه سرزنش کرده است چه او میدانسته است که پس از وفات تکلیف مهاجرت ساقط است و سلمه بوی پاسخ داده است که مغتم شمردن اجازه پیامبر، ص، در نزد او از سکونت در مدینه شایسته تر و بهتر است. زیرا عنایت پیامبر درباره وی از میان همه مردم و اختصاص دادن وی بچنین اجازه ای بیگمان دلیل بر این است که او را میشناخته است.

و بر فرض سخن حجاج دلیل بر نکوهش بادیه نشینی که از آن به «تعرب»^۳ تعبیر کرده است نمیشد، زیرا مشروع بودن مهاجرت چنانکه معلوم شد بعلمت یاریگری نسبت به پیامبر و نگهبانی از وی بوده است نه نکوهش بادیه نشینی. پس سرزنش بر ترك این واجب بکلمه «تعرب» دلیل بر مذمت خود تعرب یا بادیه نشینی نیست، و خدا سبحانه داناتر است و کامیابی از اوست.^۴

فصل پنجم

در اینکه بادیه نشینان از شهر نشینان دلیر تر اند

زیرا شهر نشینان بر بستر آسایش و آرامش آرمیده و غرق ناز و نعمت و تجمل پرستی شده و امر دفاع از جان و مال خویش را به فرمانروا و حاکمی واگذار کرده اند که تدبیر امور و سیاست ایشان را برعهده گرفته است و به نگهبانان و لشکریانی اتکا کرده اند که ایشانرا از هر گونه دستبردی حمایت میکنند. و در باره هایی

۱- خزیمه بن ثابت صحابی ملقب به ذوالشهادتین که در غزوة بدر و پس از آن حضور یافت و در جنگ صفین با علی، ع، بود و چون عمار بن یاسر کشته شد شمشیر خویش را از نیام برکشید و بجنگ پرداخت تا کشته شد (منتهی الارب). ۲- کنیت های بن نيار صحابی (لغت نامه دهخدا). ۳- «تعرب» در لغت بمعنی اقامت گزیدن در بادیه است. رجوع به اقرب الموارد شود. این کلمه در جایهای مصر و بیروت نیست و از جاب یاریس ترجمه شده است در «ینی» نیز (بالتعرب) هست. ۴- آخر فصل در «ینی» چنین است: و خدا داناتر است

که گرداگرد شهر آنان را احاطه کرده و دژهای تسخیر ناپذیری که حایل و مانعی در برابر هجوم دیگرانست غنوده‌اند و از اینرو هیچگونه بانگ و خروش سهمناکی آنانرا برنمی‌انگیزاند و هیچکس شکار ایشان را هم نمیرماید بهمین سبب در نهایت غرور و آسودگی سلاح را بدور افکنده‌اند و نسلهای ایشان بر این وضع تربیت شده‌اند^۱ و در نتیجه خوی زنان و کودکان در آنان رسوخ یافته که باید خداوند خانه متکفل امور آنان باشد و به خود هیچگونه اعتمادی ندارند و این خوی رفته رفته چنان در آنان جایگیر گردیده که بمثابة سرشت و طبیعت ایشان شده است. ولی بادیه نشینان بسبب جدایی از اجتماعات بزرگ و تنها بسر بردن در نواحی دور افتاده و دور بودن از نیروهای محافظ و نگهبان و نداشتن باره‌ها و دروازه‌ها بخودی خود عهده‌دار دفاع از جان و مال خویش‌اند و آنرا بدیگری واگذار نمیکنند و بهیچکس در این باره اعتماد ندارند، از اینرو پیوسته مسلح و مجهز میباشند و در راهها با توجه کامل بهمه جوانب مینگرند و مواظب خود از هر خطری میباشند. آنها از خوابیدن و استراحت کردن پرهیز میکنند مگر خواب اندکی در همان جایگاهی که نشسته‌اند و بر بالای جهازشتران هنگام مسافرت^۲ همواره با کنجکاوی دقیق بهربانگ آهسته یاغرش سهمناکی که از دور میشوند گوش فرامیدهند و در دشتهای خشک و صحراهای وحشتناک با اتکا به دلاوری و سرسختی و اعتماد بنفس خویش تنها سفر میکنند چنانکه گویی سرسختی ایشان و دلاوری سجیت و سرشت آنان شده است، و همینکه موجبی پدید آید یا بانگی برخیزد و آنانرا بیاری طلبد بیدرتنگ بسوی آن میشتابند و هیچگونه هراس بخود راه نمیدهند.

و شهر نشینان هر وقت با بادیه نشینان در بیابانها آمیزش کنند یا در سفر همراه آنان باشند خودرا بر آنان تحمیل میکنند و ایشانرا تکیه‌گاه خویش قرار میدهند تا از حمایت آنان برخوردار شوند و در این مواقع شهر نشینان از خود

۱- در جاهای مصر و بیروت چنین است؛ و بر این وضع ایشان نسلهای پیاپی گذشته است (و توات علی ذلك) ولی در (ینی) بجای و (توات) و (ربیت) است از اینرو صورت متن را از (ینی) برگزیدیم. ۲- در اینجا نیز جاهای مصر با ینی منابر بود و ما صورت (ینی) را برگزیدیم.

هیچگونه اختیاری ندارند و سرنوشت خویش را بدست آنان میسپارند و این امر را همواره بچشم می‌بینیم. حتی درشناختن نواحی و جهات و چشمه سارها و جاده ها و راهها بادیه‌نشینان شهریان را رهبری میکنند و علت آن همان است که شرح دادیم. و اصل قضیه اینست که انسان ساخته و فرزند عادات و مأنوسات خود میباشد نه فرزند طبیعت و مزاج خویش و بهره درآداب و رسوم مختلف انس گیرد تا آنکه خوی و ملکه و عادت او شود سرانجام همان چیز جانشین طبیعت و سرشت او میشود و اگر این وضع را در مردم مورد دقت قرار دهیم نمونه های صحیح و بسیاری از آن خواهیم یافت، و خدا آنچه بخواهد میآفریند.

فصل ششم

در اینکه ممارست دایم شهریان در پیروی از فرمانها موجب تباهی سرسختی و دلاوری ایشان میشود و حس سر بلندی را از ایشان میزداید

و این بدان جهت است که در شهر همه کس فرمانروا و صاحب اختیار کار خود نیست، چه رئیسان و امیرانی که عهده‌دار امور مردم و مسلط بر آنان میباشند نسبت بدیگران گروهی اندکند و بنابراین اکثریت مردم ناگزیرند فرمانبر دیگری باشند و در زیر تسلط و فرمانروایی او بسربرند. پس اگر آن فرمانروا با مردم برفق رفتار کند و دادگری پیشه سازد هیچگونه فرمان یا منع و نهی او مایه رنج مردم نخواهد بود و زیردستانش بخصال ذاتی خویش خواه دلاوری یا ترس متکی خواهند بود و مطمئن خواهند شد که رادع و حاکمی جبار وجود ندارد چنانکه اعتماد و اطمینان سرانجام از خصال ذاتی و جبلی آنان میگردد، ولی اگر فرمانروای مردم روشی پیش گیرد که فرمانهای خود را با زور و جبر و تهدید بر مردم تحمیل کند در اینصورت روح سرسختی و دلاوری ایشان درهم شکسته میشود و حس خویشتنداری و مناعت آنان زایل میگردد زیرا نفوس رنج‌دیده و ستمکش به سستی و زبونی میگیرند، چنانکه این موضوع را آشکار خواهیم کرد.

۱- اشاره بآیه: كذلك الله یخلق ما یشاء. سورة آل عمران، آیه ۴۲

و عمر، رض، سعد و قاص را از نظیر اینگونه فرمانروایی نهی کرد و آن هنگامی بود که زهره بن حویه^۱ سلاحها و جامه های جالینوس را که بهای آنها هفتاد و پنج هزار قطعه زر^۲ بود ربود. وی جالینوس را در جنگ قادسیه دنبال کرد و او را کشت و سپس اموال ویرا بغنیمت گرفت، لیکن سعد اموال را از زهره باز سند و باو گفت: چرا در دنبال کردن جالینوس منتظر اجازه من نشدی؟ و سپس قضیه را بعمر نوشت و از او کسب تکلیف کرد. عمر بسعد نوشت: بکسی مانند زهره خشم میکنی در صورتیکه او وظیفه‌ای را که باید بدوش کشد انجام داده است و تو باید دنباله جنگی را که آغاز کرده‌ای بیایان برسانی درحالیکه براو خشم میگیری و دلش را میشکنی^۳؟! در پایان عمر اجازه داد آنچه را زهره از دشمن ربوده است بخود وی باز دهند.

لیکن اگر فرمانها با شکنجه و بازخواست شدید همراه باشد، روح سرسختی و دلاوری را یکسره از انسان میزداید، زیرا شکنجه رسیدن بکسی که نتواند از خود دفاع کند آنچنان او را بخواری و مذلت میافکند که بیشک حس سرسختی و دلاوری وی را درهم میشکند و هرگاه فرمانها جنبه تربیت و تعلیم داشته باشد و از روزگار کودکی فرا گرفته شود تا حدی آن احکام در کودک تأثیر میبخشد از اینرو که تربیت او بر اساس بیم و فرمانبری و اقیاد است ولی چنین فردی بسرسختی و دلاوری خویش اعتماد نمیکند^۴ و بهمین سبب میبینیم اعراب و جشی و بادیه نشین نسبت بکسانیکه پیروی از فرمانها میکنند سرسخت تر و دلاورترند همچنین کسانی را می‌یابیم که رنج فرمانبری و عبودیت معلم را از نخستین ساعات تعلیم و تربیت متحمل می‌شوند و با احکام و تسلط مربیان خو میگیرند همین پیروی از دستورها و فرمانها سبب میشود که بمیزان بسیاری سرسختی و دلاوری آنان نقصان می‌پذیرد و دیگر بهیچرو نمیتوانند از تجاوزاتی که بحقوق ایشان میشود دفاع کنند و این شیوه طالبان دانش است که قرائت و

۱- (ك) حویه . ۲- مقصود تکه‌هایی است که برای معامله بشکل خاصی قالب می‌کردند خواه مسكوك باشد و خواه نامسكوك. ۳- رجوع به کامل ابن اثیر ج ۲ ص ۲۳۷ شود. ۴- بهمین علت در تربیت جدید تنبیه بدنی و ترساندن کودکان ممنوع است.

فراگرفتن تعالیم را از مشایخ و پیشوایان پیشه خود میسازند ، آنانکه در مجالس پروقار و هیبت درکار تعلیم و تربیت ممارست میکنند و این آداب و رسوم ، خویشنداری و سرسختی ودلاوری را از آنان زایل میسازد .

و بهیچرو نباید انکار کرد که صحابه پیامبر درعین اینکه دین و شریعت را فرامیگرفتند هیچگاه از سرسختی و دلاوری آنان کاسته نمیشد بلکه از همه مردم سرسخت تر و نیرومند تر و دلاور تر بودند زیرا هنگامیکه مسلمانان دین خویش را از شارع ، ص ، فرامیگرفتند بعلت دستورهای تشویق آمیز و تهدید - آوری که شارع برایشان فرومیخواند ، رادع و حاکم آنان از نفوس خودشان برمیخاست و وجدان دینی آنان بهترین حاکم بشمار میرفت ، بنابراین رادع ایشان از راه تعلیم فنی یا تربیت آموزشی نبود ، بلکه تنها در پرتو فراگرفتن احکام دین و آداب آن بود و آنچنان آنها را فرامیگرفتند که نفوسشان را به پیروی از آنها مأخوذ می کردند و این بسبب رسوخ عقاید ایمان و تصدیق در آنان بود .

و از اینرو سرسختی و نیرومندی و دلیری ایشان مانند پیش همچنان استوار و پایدار بود و چهره شهامت و دلیری ایشان را ناخن تأدیب و فرمانبری نمی خراشید . عمر ، رض ، گوید : هر که را شرع تأدیب نکند خدا او را تأدیب نکند . این گفتار از نظر شیفتگی و علاقه وی باین اصل است که رادع هر کسی باید از درون خود او باشد و هم بدین سبب است که او یقین و اطمینان داشت که شارع بمصالح بندگان خدا داناتر است .

و چون ایمان بدین درمیان مردم تقلیل یافت و مردم از احکام فرمانروایان پیروی کردند و رفته رفته شرع جنبه دانش و صنعتی بخود گرفت که باید آنرا از راه تعلیم فراگیرند و مردم بتمدن و شهر نشینی و خوی فرمانبری از فرمانها و دستور های حکام گراییدند ، از اینرو شدت دلاوری آنان نقصان پذیرفت .

۱ - در تعلیم و تربیت جدید که پرورش قوای بدنی و روحی یکسان مورد توجه مریبان است اینگونه مشکلات حل شده است . ۲ - در « بنی » بجای ؛ (ولانستکر) « ولانستکرن » است از اینرو کلمه ؛ بهیچرو را در ترجمه افزودیم .

پس ثابت شد که فرمانهای حکام و تعلیمات عرفی^۱ مایهٔ تباهی دلیری و سرسختی است زیرا حاکم و رادع آنها بیگانه و بیرون از ذات آدمی است، در صورتیکه احکام شرعی تباه کننده نیست چه رادع آنها ذاتی است. و بهمین سبب این فرمانهای حکام و تعلیمات عرفی از جمله عواملی است که در ضعف نفوس و درهم شکستن دلاوری و نیروی مبارزهٔ شهرنشینان تأثیر می بخشد از آنرو که مایهٔ رنج بردن نوزادان و کهنسالان آنان میشود، در صورتیکه بادیه نشینان از این وضع بکلی برکنارند چه آنها از فرمانهای حکام و تعلیم و آداب دورند. و بهمین سبب محمد بن ابی زید^۲ در کتاب خویش بنام «احکام المعین و المتعلمین» گوید: سزاوار نیست که مربی بمنظور تنبیه به هیچیک از کودکان بیش از سه تازیانه بزند و این دستور را از شریح قاضی نقل کرده است و بعضی برای اثبات آن چنین استدلال کرده اند که علت تخصیص به عدد «سه» حدیثی است که بموجب آن در آغاز وحی سه بار حالت فشار بیهوشی و بانگ خواب به پیامبر، ص، دست داد.^۳

ولی این استدلال ضعیف است و شایسته نیست کیفیت مزبور در وحی دلیل بر این امر باشد، زیرا مسئلهٔ وحی از تعلیمات متعارفی و معمولی دور است و خدا حکیم آگاه است.^۴

فصل هفتم

در اینکه بادیه‌نشینی جز برای قبایلی که دارای عصیت‌اند میسر نیست

باید دانست که خدا، سبحانه، در طبایع بشر نیکی و بدی هر دو در آمیخته است، چنانکه خدای تعالی فرماید: وراه نمودیم ما او را بخیر و شر^۵ و نیز فرمود: پس نفس انسان را بدکاری و پرهیزگاریش الهام کرد.^۶

۱- منظور تعلیمات مکتبی و دبستانی است ۲- در «ینی» ابومحمد بن ابی زید است و اگر بصحت نسخهٔ مزبور اعتماد کنیم بظاهر منظور ابن ابی زید ابومحمد عبدالله بن ابی زید عبدالرحمان قیروانی (۳۸۶-۳۱۰) است که از فقهان بزرگ مالکی بود و او را به مالک اسیر ملقب کردند ۳- وگویا آیه: علمه شدید القوی نیز از این منی حکایت می‌کند که جبرئیل گفت: اقرأ باسم. ۴- وهوالحکیم الخبیر. سوره الانعام، آیه ۱۸ و ۷۳ و غیره. ۵- وهدیناهم للتجدید. سوره البلد، آیه ۱۰ ۶- فالهمها فجورها وتقویها. سوره الشمس، آیه ۸.

و بدی از همه خصال با آدمی نزدیکتر است، بویژه اگر خودسرانه در چراگاه عادات رها شود و از راه پیروی از دین به تهذیب خود پردازد و بجز کسانی که خدا آنانرا کامیاب فرموده جماعت‌های بسیاری بر این سیرت‌اند. و از جمله خوبیایی که در میان بشر رواج دارد ستمگری و تجاوز بیکدیگر است، چنانکه دیدگان هر کس به کالای برادرش بیفتند بیدرنگ بدان دست درازی میکنند تا آنرا بر باید، مگر اینکه حاکم و رادعی وی را باز دارد، چنانکه شاعر گوید:

ستمگری از سرشتهای بشر است و اگر کسی را بیایی که پاکدامن است بسبی ستمگری نمیکند^۱. و اما در شهرهای کوچک و بزرگ فرمانداران و دولت از تجاوز برخی بدیگری پیش‌گیری میکنند و از راه وضع مقررات چنان زیردستان خویش را مطیع می‌سازند که نمیتوانند به یکدیگر دست درازی کنند یا بهم تجاوز نمایند و بوسیله نیروی اجبار و تسلط پادشاهی از ستمگری بیکدیگر منع میشوند، مگر آنکه ستمگری از طرف خود حاکم آغاز گردد. و در صورتی که از خارج تجاوزی بشهر روی دهد اگر غافلگیر شوند یا دشمن بخواهد شیخون بزند یا در روز از پایداری عاجز باشند، آنوقت دیوارهای بلند باره شهر تجاوز را دفع میکند و گرنه هنگام آمادگی و قدرت مقاومت سپاهیان دولت و نگهبانان و مدافعان شهر از حمله دشمن پیش‌گیری میکنند و او را میرانند. و اما تیره‌های بادیه نشین بوضع دیگری از تجاوز و ستم ممانعت میکنند. در داخل آنان بزرگان و سران قبیله افراد را از تجاوز بیکدیگر باز میدارند، زیرا همه آنان برای بزرگان قبیله احترام و وقار خاصی قائل هستند.

. و اگر از خارج دشمنانی بخواهند بسرزمین آنان فرود آیند و محل آنان را قبضه کنند علاوه بر نگهبانان قبیله دلاوران و جوانانی که در میان قبیله بجنگ-آوری و دلیری معروفند و همواره دفاع از قبیله برعهده آنانست بدفاع برمی‌خیزند، و امر دفاع و حمایت از قبیله مصداق پیدا نمیکند مگر هنگامیکه در میان آنان عصیت باشد و همه از یک خاندان و یک پشت باشند چه از اینرو شکوه

۱- وَالظَّمُّ مِنَ شَيْبِ الْفُؤَسِ فَإِنَّ تَجْدَ ذَاعَةَ فَلَمَّا لَا يَظَلُّمُ . در نسخه (ب) بنط «داعلة» چاپ شده .

وقدرت ایشان نیرو می‌یابد و بیم آنان دردل دیگران جای میگیرد زیرا غرور قومی^۱ هر يك از افراد قبیله نسبت بخاندان و عصبيت خود از هر چیزی مهمتر است. و غرور قومی و مهري که خداوند در دلهاي بندگان خویش نسبت به خویشاوندان و نزدیکان قرار داده در طبایع بشری وجود دارد و همکاری و یاریگری بیکدیگر وابسته بدان میباشد و بسبب آن شکوه و نهیب ایشان دردل دشمن بزرگ میشود و در این باره از آنچه قرآن در خصوص برادران یوسف، ع، حکایت کرده میتوان پند گرفت: هنگامی که برادران به پدر وی گفتند اگر گرگ او را بخورد با اینکه ما گروه توانایان هستیم آنگاه از زیانکاران خواهیم بود^۲ و معنی آیه اینست که وقتی گروهی توانایان از يك خاندان یار و یاور کسی باشند گمان نمیتوان برد که کسی براو ستم کند و اما آنانکه در خاندان خویش تنها و بیکس اند و در میان آنان عصبيت نیست کمتر ممکن است هیچیک از اینگونه کسان نسبت بیاران خویش غرور قومی نشان دهند و هر گاه در روز جنگ آسمان تیره و تار شود و مصیبتی پیش آید هر يك از آنان از بیم و وحشت فروماندگی و خواری رهایی خود را میجویند و بگوشه‌ای میگریزند. بهمین سبب اینگونه کسان قادر نیستند در بیابانهای دور بوضع چادر نشینی بسر برند چه در اینصورت طعمه دیگر قبایل و ملت‌هایی خواهند شد که در صدد بلعیدن آنان بر می‌آیند و هر گاه آشکار شود که انسان در امر سکونت گزیدن بدفاع و حمایت نیازمند است پس ثبوت میرسد که در هر امری انسان بخواهد مردم را بدان وادارد از قبیل نبوت یا تأسیس سلطنت یا هر تبلیغ و دعوت دیگری بطریق اولی محتاج یاری و همراهی دیگران است زیرا بعلت سرکشی و عصیانی که در نهاد بشر نهفته است رسیدن به هدف در همه اینها بیشك از راه جنگ و خونریزی حاصل میشود. و همچنانکه در سطور پیش یاد کردیم عصبيت بویژه در نبرد و زد و خورد و کشتار ضرورت کامل دارد. و این نکته را در موضوعاتی که در آینده یاد خواهیم کرد همواره باید

۱- ترجمه کلمه «نمره» (بضم ن فتح ع) است که در لغت بمعنی بانگ و فریاد در جنگ می‌باشد. ۲- لئن اكله الذئب و نحن عصبه او اذا لخاصرون. سوره یوسف، آیه ۱۴

در مد نظر داشت و آنرا بمنزله راهنمایی دانست . و خدا کامیاب‌کننده انسان
براه راستی است^۱ .

فصل هشتم

در اینکه عصبیت از راه پیوند نسبی^۲ و وابستگی خاندانها یکدیگر
یا مفهومی مشابه آن حاصل میشود

زیرا پیوند خویشاوندی^۲ بجز در مواردی اندک در بشر طبیعی است . و
از موارد آن نشان دادن غرور قومی نسبت بنزدیکان و خویشاوندان است ، در
مواقعی که ستمی بآنان برسد یا در معرض خطر واقع شوند . زیرا عضو هر خاندانی
وقتی ببیند یکی از نزدیکان وی ستمی رسیده یا نسبت باو دشمنی و کینه‌توزی
شده است در خود يك زبونی و خواری احساس میکند و آن را بخود توهین
می‌شمارد و آرزومند میشود که کاش میتواند مانع پیش‌آمدهای اندوهبار
و مهلکه‌های وی شود و این امر در بشر يك عاطفه طبیعی است از هنگامی که
آفریده شده است . از اینرو هرگاه پیوستگی خانوادگی میان آنانکه یاریگر
یکدیگرند بسیار نزدیک باشد چنانکه میان آنان یگانگی و پیوند حاصل آید
آنوقت خویشاوندی آنان آشکار خواهد بود و چنین انتسابی بعلت وضوح
و آشکار بودن آن بیگمان پیوند خویشاوندی و یاریگری یکدیگر را ایجاد
میکند ، ولی هرگاه تاحدی خویشاوندی میان افرادی دور باشد چه بسا که قسمتی
از خصوصیت‌های آن از یاد میرود و فقط شهرتی از آن باقی میماند . لیکن بسبب
همین امر مشهور همبستگان بیاوری خویشاوند خود وادار میشوند تا زبونی
و خواری را از خود دورکنند چه می‌پندارند یکی از کسانیکه از جهتی بآنان

۱- آخر فصل در «ینی» چنین است : و خدا توفیق دهنده است .
۲- ترکیب پیوند نسبی ترجمه (التحام)
و پیوند خویشاوندی ترجمه (صلة رحم) است .

منسوب است ستمگری رسیده است . و مسئله هم پیمانی (ولاء)^۱ و همسوگندی (حلف)^۲ نیز از همین قبیل است . زیرا غرور قومی هرکس نسبت به هم پیمان و همسوگندش بعلت پیوندی است که در نهاد وی جایگیر میگردد و این عاطفه هنگامی برانگیخته میشود که یکی از همسایگان یا خویشاوندان و بستگان یاهر کس که یکی اقسام همبستگی و خویشی بانسان نزدیک باشد ستمی برسد و حق او پایمال شود . و نشان دادن غرور قومی نسبت بهم پیمان بخاطر پیوندی است که از هم پیمانی (ولاء) حاصل میشود مانند پیوند خانوادگی یا مشابه آن . و از اینجا معنی گفتار پیامبر ، ص ، فهمیده میشود که میفرماید :

«از تزاود و نسب خود همان قدر بیاموزید که شمارا به صلۀ رحم وادارد» .
و معنی این گفتار اینست که سود خویشاوندی فقط همین پیوندی است که صلۀ رحم را ایجاب میکند و سرانجام منشأ یاریگری بیکدیگر و عاطفه غرور قومی میشود ، و نباید بیش از این از نسب انتظار فوایدی داشت ، زیرا امر خویشاوندی و نسب حقیقتی ندارد و متکی بوهم و خیال است و سود آن تنها همین وابستگی و پیوند است . از اینرو هرگاه این پیوند و خویشاوندی پیدا و آشکار باشد بطبع ، چنانکه گفتیم ، در نهاد و ابستگان و نزدیکان حس غرور قومی را برمی انگیزد . ولی اگر خویشاوندی کسانی تنها متکی به روایات و اخبار دور باشد نیروی وهم درباره آن بضعف میگردید و سود آن از میان میرود و توسل و توجه بدان کاری بیهوده خواهد بود و ازلهویاتی بشمار خواهد رفت که در شرع ممنوع میباشد . و گفتار ذیل نیز از همین مقوله است که برخی گفته اند : نسب دانشی است که فراگرفتن آن سودی بمانمی بخشد و ندانستن

۱- ولاء (بفتح) در لغت بمعنی خویشاوندی و در تداول بمعنی یاری کردن بیکدیگر است و مقصود از ولاء هم مانند خویشاوندی یاری رساندن و معاونت بیکدیگر است . رجوع به کلیات ابوالبقا ص ۳۴۳ شود . ۲- حلف (بفتح و کسر) سوگندی است که بدان با هم پیمان دوستی می بندند و بر مطلق سوگند هم اطلاق میشود . حلف قبایل را بیکدیگر نزدیک میکند هر چند پیوند خانوادگی با هم نداشته باشند ، گاهی همسوگندی میان عرب و کسانی که بر آنان وارد میشوند روی میدهد و آن از قبیل ولاء است . همسوگندی شرایطی دارد که از آنجمله همسوگند باید اسیر باشد ، همچنین همسوگند از قبیلۀ مانده دیگر اعضای آن ارث میرد . رجوع به کشاف اصطلاحات- العنون ص ۳۳۸ و تاریخ تمدن اسلام ح ۳ ص ۱۷ شود .

آن زیبایی بما نمیرساند . یعنی نسب شناسی هر گاه از حد وضوح خارج شود و در شمار دانشها درآید سود و همی که در نهاد انسان بسبب آن جایگیر میشود از میان میرود و عاطفه غرور قومی که محرك آن عصبیت است منتفی میگردد و در این هنگام سودی در آن یافت نمیشود . و خدا ، سبحانه و تعالی ، داناتر است .

تفصیل نهم

در اینکه نسب خالص در میان وحشیان بیابان گرد دیده میشود
از قبیل اعراب و قبایلی که مشابه آنانند

و موجب آن اختصاص یافتن ایشان بزندگانی دشوار و تنگدستی و بدی مسکن است که ضرورت آنانرا دچار این سرنوشت کرده است و بادیه نشینی و این زندگانی مشقت بار معلول اینست که اعراب معاش خودرا از کار شترداری بدست میآورند و ناگزیرند مراقب توالد و تناسل و وضع چرانیدن این حیوان باشند .

پس درحقیقت شتر آنانرا بدین زندگانی وحشیگری و بسوی آن دشتهای خشک میکشاند تا همچنانکه درفصول پیش یاد کردیم از درختان آن گونه سرزمینها خوراک شتر را فراهم سازند و در ریگزار نواحی مزبور جایگاه مناسبی برای زاییدن آن بجویند .

و پیداست که دشتهای بی آب و گیاه محل سختی معیشت و گرسنگی است ، ولی آنان بدان محیط خوگرفته و نژاد ایشان در آن سرزمین پرورش یافته است و در نتیجه عادات و احوال گذشتگان در نهادایشان چنان رسوخ یافته است که بمنزله خصال ذاتی و طبیعی آنان شده است . ازاینرو هیچ ملتی آرزو نمیکند که در این سرنوشت با آنان سهیم شود و هیچ يك از اقوام با آنان انس و الفت نمیگیرد ، بلکه اگر یکی از ایشان فرصت مناسبی بدست آورد و راه فراری از این زندگی و عادات بیابد و برای او کوچ کردن ازین سرزمین میسر گردد از آن چشم نخواهد پوشید بنابراین انسابشان مصون از اختلاط و فساد میماند (چون گاو و گوسفند) .

و مسئله نسب صریح و خالص را میتوان در مضر^۱ از قریش^۲ و کنانه^۳ و ثقیف^۴ و بنی اسد^۵ و هذیل^۶ و همسایگان آنان چون خزاعه^۷ در نظر گرفت که چون قبایل مزبور در سختی معیشت بسر میبردند و مساکن ایشان از کشتزارها و مواشی چون گاو و گوسفند تهی بود و از مزارع و آبادیهای شام و عراق و منابع خورش و خوراک و حبوب دور بودند چگونه انساب ایشان خالص و محفوظ باقی مانده و هیچگونه اختلاطی بدان راه نیافته و بهیچرو مشوب نشده است. لیکن اعراب حمیر و کهلان^۸ که در جلگهها و مراکز پر نعمت و آبادان و چراگاههای سرسبز و خرم میزیستند مانند لخم^۹ و جذام^{۱۰} و غسان^{۱۱} و طی^{۱۲} و قضاة^{۱۳} و ایاد^{۱۴} نتوانستند انساب خود را حفظ کنند و طوایف آنان با یکدیگر درآمیختند و در هر یک از خاندانهای ایشان مردم اختلافاتی دارند که خواننده بدان واقف است و این وضع برای آنان بسبب رفت و آمد و آمیزش با اقوام غیر عرب روی داده است و طوایف عجم بمحافظت نسب در میان خانوادهها و قبایل خود اهمیت نمیدهند و مسئله حفظ نژاد و نسب تنها مخصوص عرب «بیابانگرد» است. عمر، رض، گفت: نسب خویش را بیاموزید و مانند نبطیان^{۱۵} سواد^{۱۶} باشید که هر گاه کسی از اصل یکی از ایشان پیرسد گوید از قریه یا شهر فلان.

و گفتار عمر اشاره بدین معنی است بعلاوه این گروه تازیان که در نواحی

۱- مضر (بضم م - فتح ض) بن نزار پدر قبیله است. ۲- قریش قبیله است و پدر قبیله نضر بن کنانه نام داشت. ۳- کنانه (بکسر ک) پدر قبیله است از مضر. ۴- (بفتح ث) پدر قبیله است از هوازن. ۵- بنی اسد (فرزندان اسد) که پدر قبیله ای از مضر بود و فرزندان اسد بن ربیع بن نزار. ۶- هذیل (بضم ه - فتح ز) پسر مدکره بن الیاس بن مضر که حی از مضر بود. ۷- خزاعه (بضم خ) حی است از ازد (منتهی الارب و اقرب الموارد). در «بنی» خزیمه است. ۸- کهلان (بفتح ک) پدر قبیله است از یمن، فرزندان کهلان بن سبا (منتهی الارب). ۹- لخم (بفتح ل) حی است از یمن از اولاد لخم و نام او مالک بن عدی بن الحارث بن مره بن ازد بن زید بن کهلان یا زید بن شحب بن یمر بن قحطان. ۱۰- جذام (بضم ج) قبیله است از یمن. ۱۱- (بفتح غ - س مشدد) پدر قبیله است بیمن و ملوک غسان از آن قبیله اند. ۱۲- طی (بفتح ط - تشدید «ی») بطنی است و نسبت بدان طایی است. ۱۳- قضاة (بضم ق) لقب عمرو بن مالک بن حمیر که پدر قبیله است از یمن. ۱۴- ایاد (بکسر همزه) قبیله است از معد. ۱۵- قومی از مردم غیر عربند که در بطایح عراقین فرود میآمدند. گویند آنها را بدان نبط مینامیدند که نبط، یعنی آب بسیار، در سرزمین ایشان بود. اولاد شیت را نیز انباط میگفتند چون آنان بدان سرزمین فرود آمده بودند و این کلمه بر مردم بی اصل و نسب و هامة نیز اطلاق میشود (اقرب الموارد). ۱۶- روستایی است بمراق (منتهی الارب).

نزدیک به آبادانیهای عراق می‌زیستند در سکونت در نقاط حاصلخیز و خوش آب و هوا هندوش بودند^۱ و از اینرو آمیزش و اختلاط انساب آنان توسعه یافت و خاندانهای آنان با خاندانهای دیگر درهم آمیختند. و هم در صدر اسلام معمول شده بود که کسان را بجایگاه سکونت آنان نسبت میدادند و میگفتند لشکر (مهاجر) قنسرین^۲، لشکر (مهاجر) دمشق، لشکر (مهاجر) عواصم^۳. و این شیوه باندلس هم سرایت کرد و در آنجا هم متداول شد. ولی عرب این رسم را برای دورافکندن نسب معمول نکرده بود بلکه پس از فتح از اینرو باقامتگاه خویش منسوب میشدند تا آنانرا بفتح آن شهر بشناسند.

و این انتساب برای آنان نشانه‌ای علاوه بر نسب‌شده بود که در نزد فرماندهان خویش بدان باز شناخته میشدند. سپس اختلاط و آمیختگی تازیان در شهرها با ملل غیر عرب روی داد و بتقریب انساب تباهی پذیرفت و نتیجهٔ آن که عصبیت بود از دست رفت. بنابراین امر انساب دورافکننده شد سپس قبایل متلاشی شدند و محوگردیدند و در نتیجهٔ محو آنها عصبیت هم (در شهرها) از میان رفت و فقط در میان بادیه‌نشینان همچنان که بود بجای ماند. و خدا وارث زمین و کسانست که بر آنند.

فصل دهم

در بارهٔ اینکه در آمیختگی انساب چگونه روی میدهد

باید دانست که یکی از امور مسلم و آشکار اینست که برخی از خداوندان نسب در نسب خاندان دیگری داخل میشوند و این امر از راه خویشاوندی^۴ یا همسوگندی (حلف) یا هم پیمانی (ولاء) یا در نتیجهٔ گریختن از قوم خود بعلت

۱- در «ینی» بجای (الی) که در بیشتر نسخ آمده (ای) است ۲- (بکسر ق - نتج ن مشدد) شهرستانی است در شام (اقرب‌الموارد). ۳- بلادی است که قصبهٔ آن اطفاکیه است (اقرب‌الموارد). ۴- اشاره بآیه: انا نحن نرتل الاض و من علیها. سورهٔ مریم، آیهٔ ۴۱ ۵- در (ینی) بجای: «بقراة الیهیم» «بنزوع الیهیم» است و بنابراین بجای: از راه خویشاوندی، می‌توان: از راه شیفتگی و اشتیاق بقومی نیز ترجمه کرد.

ارتکاب جنایتی روی میدهد و آنگاه بخاندان آن گروه خوانده میشوند و از آن طایفه بشمار می‌آیند و از ثمرات غرور قومی و قصاص و گرفتن خونبها و دیگر عادات و رسوم آنان برخوردار میشوند. و هرگاه کسی از مزایای خاندانی بهره‌مند گردد هرچند از نژاد دیگری هم باشد مانند آنست که در آن خاندان متولد شده است و از اعضای آن خاندان است، زیرا عضویت درین قبیله یا انتساب بدان خاندان جزاین مفهومی ندارد که آداب و رسوم و احکام و قواعد آنان درباره آن عضو اجرا گردد و همچون اعضای نزدیک آن طایفه یا خاندان بشمار رود، سپس گاهی اتفاق می‌افتد که کسانی که از خارج داخل قبیله‌ای میشوند بمرور زمان نسب نخستین آنان از یادها میرود و کسانی که از آن نسب آگاهند رفته رفته می‌میرند، و در نتیجه بیشتر مردم از آن بی‌اطلاع می‌مانند. و شیوه درهم آمیختن خاندانی بخاندان دیگر و پیوند و همبستگی طوایف با یکدیگر خواه در میان عرب جاهلیت و اسلام و خواه در میان اقوام غیر عرب همواره متداول بوده است، و با توجه باختلاف مورخان درباره نسب خاندان مندرجا و جزایشان این مطلب تاحدی روشن میشود. مثال دیگر موضوع عرفجه بن هرثمه در میان قبیله بجیله است^۲ که چون عمر ویرا بفرمانروایی بر بجیله برگزید قبیله مزبور از عمر درخواستند او را از این سمت برکنار کند و گفتند: وی در میان ما بیگانه است و خود را بنا نسبت میدهد و طلب کردند که جریر فرمانروای ایشان باشد. عمر درین باره از بجیله پرسش کرد. وی پاسخ داد: ای امیر المؤمنین، راست می‌گویند. من مردی از قبیله ازد هستم. در میان طایفه خویش بخون ریختن یکی دست یازیدم و به بجیله پیوستم. و ازین قضیه میتوان دریافت که عرفجه چگونه به خاندان بجیله درآمیخت و به دودمان آن درآمد و بدان دودمان خوانده می‌شد تا بریاست برایشان نامزد گردید و اگر بعضی چگونگی درآمیختن و بیگانگی ویرا در میان قبیله خود نمیدانستند و از این امر غفلت میکردند و روزگار درازی سپری

۱- (بضم م - کسر ز) پدر نهمان که گویند ابوشروان او را در پای پیل کشت (منتهی‌الارب).
 ۲- قبیله ایست در یمن از اولاد معد بن عدنان و جریر شاعر از آن قبیله است (منتهی‌الارب).
 ۳- ازد (بفتح همزه) پدر قبیله ایست در یمن که جمیع انصار از فرزندان وی اند (منتهی‌الارب).

میگردید بکلی فراموش میشد و از تمام جهات از آن دودمان بشمار می‌آمد. پس باید باین نکته توجه کرد و از سر خدا در آفرینش پندگرفت و مانند این قضیه در این روزگار و روزگارهای پیشین بسیار است و خدای به نیکی و بخشش و بخشایش خویش کامیاب‌کننده آدمی براه راستی است.

فصل یازدهم^۱

در باره اینکه ریاست همواره بگروهی فرمانروا

از خداوندان عصیبت اختصاص دارد

باید دانست که هر تیره‌ای (حی - بطن)^۲ از قبایل هر چند از لحاظ خاندان عمومی خویش از یک گروه و جمعیت باشند باز هم در میان ایشان عصیبت‌های دیگری در خاندانهای خاصی وجود دارد که پیوند و وابستگی آنان نسبت بخاندان و نسب عمومی مستحکمتر و نزدیکتر است، مانند یک عشیره یا اعضای یک خانواده یا برادرانی از یک پدر، نه پسرعموهای نزدیک یا دور. چنین گروهی از یکسو به تیای نزدیک خودشان و سرسلسله قبیله نزدیکتراند و از سوی دیگر با کلیه عشایری که در دودمان عمومی با آنان شرکت دارند وابسته می‌باشند و در نتیجه هم مشمول غرور قومی خاندان مخصوص خویش می‌باشند و هم کلیه اعضای دودمان عمومی غرور قومی خویش را نسبت با آنان نشان می‌دهند. لیکن غرور قومی خاندان مخصوص خودشان بعلمت نزدیکی نسب استوارتر و نیرومندتر است. و در میان این خاندان نیز ریاست به همه اعضای آن تعلق نمی‌گیرد بلکه بگروه خاصی اختصاص دارد. و چون ریاست تنها از راه قدرت و غلبه بدست می‌آید بیگمان باید عصیبت و نفوذ این گروه مخصوص از دیگر اعضای آن خاندان و عشایر قبیله نیرومندتر باشد تا بتوانند بر دیگران تسلط یابند و ریاست بر آنان مسلم گردد و

۱- این فصل از نسخ فاسی افتاده است ولی در نسخه تونس موجود است و آوردن آن برای مطابقت کردن سخن مؤلف با اول فصل دوازدهم لازم بود (حاشیه نصر هورینی). فصل مزبور در چاپ بولاق و چاپهای دیگر مصر و بیروت با حاشیه نصر هورینی نقل شده است ولی در چاپ پاریس و نسخه «ینی» هم نیست. ۲- بطن وحی کوچکتر از قبیله است و ما بجای آنها کلمه تیره را برگزیدیم.

هرگاه چنین عصیتی یافت شود لازم می‌آید ریاست بر آن قبیله همواره در آن گروه مخصوص باشد که قدرت دارند و بر دیگران غلبه یافته‌اند زیرا اگر ریاست از این گروه سلب شود و به دسته‌های دیگر خاندان که در قدرت و غلبه در مرحله فروتری باشند منتقل گردد بهیچرو آن ریاست برایشان تحقق نخواهد یافت. بنابراین ریاست همواره از شاخه‌ای بشاخه دیگر انتقال می‌یابد و بر حسب خاصیت غلبه و قدرت که بیان داشتیم جز به نیرومندترین شاخه‌ها منتقل نمی‌شود، زیرا عصیت و اجتماع بمثابه مزاج دریک موجود زنده است و هنگامی که عناصر یک موجود زنده برابر باشند مزاج آن موجود بهبود نمی‌یابد و بصلاح نمی‌گراید و ناگزیر یکی از آن عناصر باید غلبه یابد و گرنه تکوین تحقق نمی‌پذیرد، و فلسفه اینکه در عصیت قدرت و غلبه را شرط کردیم همین است و همچنانکه گفتیم معلوم شد که بعلت غلبه، ریاست پیوسته در گروه مخصوص یک خاندان باقی میماند.

فصل دوازدهم

در اینکه ریاست بر خداوندان یک عصیت برای کسیکه از دودمان آنان نباشد امکان ناپذیر است

زیرا ریاست جز بوسیله قدرت و غلبه بدست نمی‌آید و غلبه هم چنانکه یاد کردیم تنها از راه عصیت حاصل میشود. از اینرو ناچار باید ریاست بریک قوم از عصیتی برخیزد که بریکایک عصیت های دیگر همان قوم مسلط باشد زیرا همینکه دیگر عصیت های آن خاندان قدرت و غلبه عصیت خاندان آن رئیس را احساس کنند سرفرود می‌آورند و ریاست او را اذعان میکنند و پیروی از وی را بر خود لازم می‌شمرند.

و کسیکه از خارج بر قومی فرود آید و از دودمان ایشان نباشد در میان ایشان عصیتی از راه نسب نخواهد داشت، چه او بیگانه‌ایست که به آنان چسبیده

۱- در طب قدیم مزاج بر طبیعت و سرشت انسان اطلاق میشد که کیفیتی از امتزاج عناصر اربع است (غیاث).

است و منتهای تمایلی که باو نشان دهند و از وی دفاع کنند در حدود هم پیمانی (ولاء) و همسوگندی (حلف) خواهد بود و این امر بیگمان موجب غلبه او بر ایشان نخواهد شد. و هرگاه فرض کنیم که وی بایشان پیوند نسبی کرده یا جوش خورده و با خاندان آنان در آمیخته است و روزگار نخستینی که خود را بایشان منتسب میساخته و به نسب آن خاندانها خوانده میشده فراموش گردیده است باید گفت او یا هر يك از اسلافش پیش ازین پیوند نسبی چگونه ریاست را بدست آورده اند؟ در صورتیکه ریاست بر يك قوم از سرسلسله يك شجره که غلبه وی از راه عصبيت محرز شده باشد پشت در پشت بفرزندان او منتقل میشود و شکی نیست که مردم روزگار نخستین چنین بیگانه‌ای را که مدعی انتساب خویش بآنان بوده میشناخته‌اند و همان بیگانگی در آن هنگام مانع ریاست وی بوده است، با اینوصف چگونه ریاست بوی انتقال یافته است؟ در صورتیکه چنانکه یاد کردیم ریاست ناچار باید موروثی باشد و از کسی که با شایستگی و غلبه عصبيت آنرا بچنگ آورده بدیگری انتقال یابد.

بسیاری از سران قبایل و طوایف هنگامی که تاریخ گذشته برخی از خاندانها را می‌شنوند که بفضیلتی مانند دلآوری یا بخشندگی اختصاص داشته یا بهر کیفیتی شهرت یافته‌اند، شیفته آن خاندان میشوند و آنگاه خویش را بآنان نسبت میدهند و در ورطه‌ای فرو میروند که بصرف ادعا خود را بیک دودمان ببندند و نمیدانند تا چه حد بزرگی و ریاست آنان مورد نکوهش و سرزنش واقع میشود. در این روزگار اینگونه مدعیان در میان مردم بسیارند. از آنجمله ادعایی است که جملگی طوایف زناته دارند و خود را عرب میدانند.

دیگر ادعای اولاد رباب است که معروف به حجازیان‌اند از بنی عامر، و شعبه‌ای از طوایف زغبه^۱ بشمار میروند اما آنها خود را از دودمان بنی سلیم^۲ میدانند و مدعی‌اند جدایشان از شرید^۳ بوده که به بنی عامر پیوسته است و میگویند

۱- زغبه (بضم ز) طایفه‌ای از بربرها است. ۲- (بضم م) فرزندان سلیم بن منصور، پدر قبیله‌ای از قیس

غیلان و از جذام (منتهی الارب). ۳- بنو الشرید بطنی است از سلیم (منتهی الارب).

وی درودگری بوده که تابوت مردگان^۱ میساخته است و آنگاه که به بنی عامر ملحق شده است با دودمان آنان پیوند خویشی پیدا کرده و سرانجام بریاست آن دودمان رسیده است و بنی عامر ویرا حجازی میخوانده‌اند، دیگر ادعای خاندان بنی عبدالقوی بن عباس از قبیله توجین است که خود را از فرزندان عباس بن عبدالمطلب میدانند و بسبب شیفتگی که باین دودمان شریف دارند با غلطکاری نام عباس بن عطیه پدر عبدالقوی را بهانه ساخته‌اند در صورتیکه هیچکس خبر نداده است که یکی از افراد خاندان عباسیان بمغرب آمده باشد، زیرا از آغاز دولت عباسیان مغرب در تصرف علویان دشمنان آنان بوده‌است مانند ادرسیان و عبیدیان. و بنابراین چگونه یکی از شیعیان علویان ممکن است از پسران عباس باشد؟^۲

همچنین ادعای بنی‌زیان^۳ (ملوک تلمسان) که از خاندان بنی‌عبدالواداند نیز نظیر دعاوی غلط بنی عبدالقوی است، چه باستناد اینکه در خاندان‌شان شهرت یافته است که ایشان از فرزندان قاسم‌اند خود را از خاندان قاسم بن ادریس میدانند و بزبان زناتی میگویند «ایت القاسم» یعنی بنی‌قاسم، و مدعی‌اند که این قاسم همان قاسم بن ادریس یا قاسم بن محمد بن ادریس است. بر فرض که این ادعا صحیح باشد میتوان گفت که این قاسم از مقرر سلطنت خویش گریخته و باینان پناه آورده است ولی باید پرسید چگونه در حالی که ایشان در مرحله زندگی بادیه‌نشینی بوده‌اند ریاست وی بر آنان جامعه عمل پوشیده است. اگر گمان کنیم بصرف اینکه نامش قاسم بوده بریاست رسیده است تصوری غلط است، چه این نام در میان ادرسیان بسیار است و نیازی باین نیست که بغلط تصور کنند چون اسم ایشان از آن دودمانست بسلطنت نایل آمده‌اند زیرا منشأ رسیدن خاندان مزبور بسلطنت

۱- عبارت چنین است «یصنع الحرجان». نصر هورینی در حاشیه نوشته است: «حرجان (بکسر ح) جمع حرج (بفتح ح) نمش الموتی» یعنی تابوت مردگان، ولی دسلان نوشته است پابند شتر میساخته است چون یکی از معانی «حجاز» در لغت مهار شتر است از اینرو او را «حجازی» نامیده‌اند. ۲- بر حسب عبارت «بنی» جمله بنا برین چگونه... را می توان بدینسان ترجمه کرد: پس چگونه فردی از خاندان عباسی بیکی از شیعیان علوی پیوسته است؟ ۳- بنی‌زیان از ۶۲۳ تا ۷۹۶ هـ (مطابق ۱۲۳۵ تا ۱۲۷۳ م) در الجزایر بنیابت از جانب موحدان حکومت داشتند و یازده تن از آنان بسلطنت رسیدند. رجوع به طبقات سلاطین اسلام ترجمه عباس اقبال ص ۴۵ و ۴۶ شود.

و بزرگی، عصبیت آنان بوده است نه ادعای انتساب به علویان یا عباسیان یا هیچگونه عامل دیگری از نوع انساب. بلکه اینگونه ادعاها را کسانی که پادشاهان تقرب میجویند برای خوش آیند و دلجویی آنان میسازند و پادشاهان را بدانها برمی انگیزانند و متمایل میکنند و سپس چنان شهرت میابد که کسی نمیتواند به رد و مخالفت آن برخیزد.

و من خبر یافتیم که هنگامی این انتساب را به یغمراسن^۱ بن زیان پایه گذار سلطنت بنی زیان بازگفتند آنرا انکار کرد و بزبان زناتی پاسخی داد که معنی آن اینست: «امور دنیوی و پادشاهی را با شمشیر بدست آوردیم نه با این نسب و اما سود چنین نسبی در آخرت هم با خداست» و با این گفتار از نزدیکی جستن بآن دودمان اعراض کرد^۲.

دیگر از انتسابات نادرست ادعای بنی سعد است که بر بنی یزید، یکی از شعبه های قبیله زغبه، ریاست دارند. آنان هم بغلط خود را از نسل ابوبکر صدیق، رض، میدانند. و هم بنی سلامة شیوخ و رؤسای بنی یدلتن^۳ از قبیله توجین (بربر) که مدعی اند از خاندان سلیم^۴ اند (عرب) و زواوده رؤسای قبیله ریاح که خویش را از اعقاب برامکه میدانند.

همچنین چنانکه اطلاع یافته ایم بنی مهنه^۵ (از امرای قبیله طی در مشرق) نیز خود را از نسل برامکه میدانند و امثال اینگونه دعاوی بسیار است. و چنانکه یاد کردیم ریاست این قوم خود دلیل بر ناراستی این مدعا است بلکه این ریاست مسلم می سازد که دارای صریحترین انساب و نیرومندترین عصبیت ها هستند.

بنابراین باید این نکته را در نظر گرفت و از مغلطه کاریها درین باره پرهیز

۱- Yaghmoracen، پایه گذار سلسله بنی زیان در الجزایر که پایتخت ایشان شهر تلمسان بود و در سال ۶۲۳ هجری مطابق ۱۲۲۵ میلادی به سلطنت رسید. رجوع به طبقات سلاطین اسلام ترجمه مرحوم عباس اقبال ص ۴۵ و ۴۶ دود. ۲- جمله از نزدیکی جستن... را بر حسب «بنی» می توان بدینسان ترجمه کرد: و از تقرب خوینده بدان اعراض کرد. ۳- Idlelten: در چاپهای معرب بضم «تاء» چاپ شده است و دسلان اعتراض کرده و مینویسد: tanlaren: علامت جمع زبان بربرهاست ton و بنا برین ضبط چاپهای مزبور غلط است ۴- سلیم (بضم س - فتح لام) پدر قبیله ای از عرب ۵- مهنارک، مهنی (ب).

کرد. ولی انتساب مهدی موحدان را بخاندان علویان نباید از نوع این دعاوی غلط شمرد زیرا مهدی در میان طایفه خویش (قبیله هرغه)^۱ از خاندانی نبود که ریاست داشته باشند بلکه وی پس از نامور شدن بدانش و دین و گرویدن مصامده بدعوتش برایشان ریاست یافت. وباهمه آنها در میان قوم خود از خاندانهای متوسط بود. و خدا دانای نهان و آشکار است.^۲

فصل سیزدهم

در اینکه خاندان و شرف حقیقی و ریشه دار مخصوص خداوندان عصیبت است و از آن دیگران مجازی و غیر حقیقی است

زیرا بزرگی و حسب^۳ آدمی بیگمان از راه خصال و ملکات نیکو پدید میآید و معنی خانواده^۴ اینست که کسی از میان نیاکان خود گروهی مردمان بلند پایه و بزرگوار و نامور بر شمرد. آنوقت بسبب تولد یافتن وی در آن خاندان و انتساب بایشان او هم در میان قبیله خویش بزرگی و احترام اختصاص می یابد و نام آن گروه مایه بزرگی و سرافرازی وی میگردد، زیرا وقار و شکوه چنین کسی بعلت شرافت و بزرگواری نیاگانش در دلهای طایفه و قبیله وی جای میگیرد و احترام و بزرگی اخلاف در میان خاندانها و قبایل مرهون خصال و صفات نیک پیشینیان ایشان است.

و مردم در چگونگی پرورش و توالد و تناسل همچون کانه سرچشمه-
هایی هستند چنانکه پیامبر، ص، فرمود: «مردم همچون کانه باشند برگزیده-
ترین ایشان در روزگار جاهلیت برگزیده ترین آنها در دوران اسلام اند وقتی که
در دین دانش یافتند». پس معنی حسب به اصل و نسب باز میگردد و مادر صفحات

۱ - در نسخ (ب) و (۱) و (ک) بنقل «هرمه» است. ۲ - عالم الغیب والشهادة. سوره زمر، آیه ۴۷.
۳ - «حسب» را بمعانی گوناگونی آورده اند؛ مانند بزرگی انسان در نسب و نژاد و بزرگی و بزرگواری مرد در دین و مال و بقولی حسب یعنی مکارم اخلاق. و برخی گفته اند مرد با حسب کسی است که او را جاه و حشمت و منصب باشد (کشاف اصطلاحات الفنون). ۴ - ترجمه کلمه «بیت» است که در عربی بمعنی خانه و شرف است و مقصود در اینجا همان معنی متداول در میان عامه است که میگویند فلان اهل خانواده است یعنی اصل و نسب پرورشافت خانوادگی دارد.

پیش این اصل را روشن کردیم که نتیجه و فایده خاندان و نسب عصیت است، چه غرور قومی و یاری کردن بیکدیگر در پرتو آن حاصل میشود. پس هرگاه عصیت قبیله مایه بیم و هراس دشمنان باشد و خاندانهای آن پاکدامن و مصون از تعرض باشند سود نسب در آن آشکارتر و نتیجه آن نیرومندتر خواهد بود و شمردن نیاگان بلند پایه هم برسود آن خواهد افزود. بنابراین حسب و بزرگی در میان خداوندان عصیت ریشه دار و حقیقی است زیرا آنان از نتایج دودمان و نسب بهره مند میشوند.

و میزان برخورداری خانواده از ثمرات بزرگی بنسبت اختلاف عصیتها با یکدیگر متفاوت است، چه تنها راز اینگونه بزرگواریها در همان عصیت است. و شهرنشینی که دارای نسب صریح خانوادگی نیستند ممکن نیست بطور حقیقی واجد خانواده باشند و اگر چنین توهمی بکنند از دعاوی بیهوده خواهد بود. و هرگاه چگونگی حسب را در میان ساکنان شهرهای بزرگ در نظر بگیریم مفهوم آن چنین خواهد بود که فلان مرد شهری برای خویش نیاگانی متصف به خصال نیک بر میشمرد، اجدادی که با مردم پرهیزگار و نیکوکار در آمیخته اند و تاسرحد امکان در جستجوی آرامش و سلامت و درمهد آسودگی و رفاه بوده اند و ولی این معنی با خواص عصیتی که نتیجه نسب و بر شمردن نیاگانست مغایرت دارد و چنین مفهومی را ممکن است بر یکنوع حسب و خانواده مجازی اطلاق کرد و علاقه^۱ مجاز^۲ را همان شمردن پدران پشت در پشت دانست که همه دارای یکنوع شیوه فضیلت و نجابت بوده اند، لیکن نمیتوان آنرا حسب حقیقی و مطلق شمرد. و بفرض ثابت شود که از لحاظ لغوی حقیقی است آنوقت حقیقت مشککی خواهد

۱ و ۲- مجاز کلمه ای است که در معنی حقیقی خود بکار برود و در عین حال معنی حقیقی ای که کلمه برای آن وضع شده است متروک نشده باشد، برخلاف حقیقت که کلمه بر همان معنایی که وضع شده است دلالت میکند. البته انتقال کلمه از معنی حقیقی بمعنی مجازی باید دارای پیوند یا «علاقه» ای باشد و علاقه میان دو معنی چه گونه است که یکی از آنها «مشابهت» میباشد، چنانکه در مثل دریا را بر شخص بخشنده اطلاق میکنیم بمناسبت آنکه از لحاظ استفاده عامه از آن، شخص بخشنده بدان شبیه است و معنی حقیقی دریا هم متروک نشده است. از مقالات علم الادب تألیف لویس شیخو بنقل از «المثل السائر» ابن اثیر. و رجوع به غیات اللغات شود.

بود که بعضی از مواضع آن اولی است^۱. و گاهی برخی از خانواده‌ها در آغاز امر دارای عصیت و خصال بزرگی و شرافت‌اند ولی بعدها چنانکه یاد کردیم در نتیجه شهرنشینی این خصال را ازدست می‌دهند و با جمعیت دیگر درمی‌آمیزند ولی در نهاد اعضای آن خاندان همچنان وسوسه‌ها و خیالات پوچ آن حسب باقی میماند و بیهانه آن خویش را خانواده های شریف می‌شمرند که دارای گروه‌ها و عشیره‌ها هستند، در صورتی که بهیچرو واجد چنین خصوصیتی نمیباشند زیرا شرط اساسی آن که عصیت است بکلی از میان رفته است.

و بسیاری از ساکنان شهرهای بزرگ که در آغاز امر در خانواده های عرب یا عجم پرورش یافته‌اند این وسوسه‌ها و پندارهای بیهوده را از سر بیرون نمیکنند بخصوص اینگونه وسوسه‌ها و خیالات خام بیش از همه در میان بنی اسرائیل رواج دارد چه نخست آنکه مهد پرورش ایشان از بزرگترین خانواده های شریف جهان بشمار میرفت و در میان نیاگان آنان پیامبران و رسولانی بسیار از روزگار ابراهیم، ع، تا عهد موسی که موجد مذهب و شریعت آنان بود، پدید آمده بودند و دیگر آنکه این اصالت خاندان از راه عصیت تقویت یافته بود و بوسیله همان عصیت خداوند، سلطنت و ملکی را که بدان قوم وعده فرموده بود بایشان ارزانی داشت^۲.

اما پس از روزگاری همه این مزایا و صفات را از دست دادند و به خواری و بیچارگی دچار شدند^۳ و آوارگی در روی زمین سرنوشت ایشان گردید و هزاران سال در حال انفراد و جدایی از یکدیگر از کفار فرمانبری کردند و در قید بندگی آنان درآمدند اما هنوز هم این وسوسه‌ها را همچنان در سر می‌پروراند و می بینیم باز هم از حسب و نسب دم میزنند و در مثل میگویند: فلان هارونی است، آن یکی از نسل یوشع است و این یکی از اعقاب کالب و فلان از زادگان یهودا است. با اینکه قدرت و عصیت از میان آنان بکلی رخت بر بسته و از قرون متمادی ذلت و خواری در میان آن قوم رسوخ یافته است.

۱- از: «بقره ثابت شود» تا «اولی» است در «بنی» نیست. ۲- اشاره به: و آتیناهم ملکا عظیما، سورة النساء آیه ۵۷ ۳- ضربت علیهم الذلة والمسکنة. سورة بقره، آیه ۵۸

و بسیاری از شهرنشینان و کسانی که عصیت نژادی خویش را از دست داده‌اند نیز بهمین گونه یاوه‌گوییها و ژاژخاییها میردازند و در کتاب خطابه که تلخیص دانشهای نخستین^۱ می‌باشد ابوالولید بن رشد در موضوع حسب راه غلطی برگزیده و حسب را بدینسان تعریف کرده است: يك خانواده نجیب و با حسب بر کسانی اطلاق می‌شود که از روزگارهای قدیم در شهر سکونت گزیده باشند. ولی او بهیچرو از حقایقی که ما یاد کردیم گفتگو نکرده است و کاش می‌فهمیدم که اگر قومی دارای قدرت و عصیتی نباشند تا بدان موجودیت و شرف خویش را از گزند متجاوزان نگهدارند و دیگران را به قبول حسب و بزرگی خویش وادار کنند تنها سکونت گزیدن ایشان از روزگارهای قدیم در يك شهر چه سودی به حسب آنان می‌بخشد؟

تعریف ابن رشد می‌رساند که گویا وی حسب را تنها به برشمردن پدران و نیاگان منحصر کرده است. با اینکه در فن خطابه کسانی را با سخنان دل‌انگیز برمی‌انگیزانند که برانگیخته شدن آنان مؤثر باشد، و چنین کسانی همان خداوندان حل و عقد اموراند ولی کسی که بهیچرو دارای قدرتی نباشد بوی توجهی نمیشود و قادر به برانگیختن هیچکس نخواهد شد و اینگونه کسان شهرنشینان‌اند که دارای هیچگونه قدرتی نیستند. ولی ابن رشد در میان جمعیت و شهری تربیت یافته‌است که درباره عصیت ممارست نکرده و با آداب و رسوم آن خونگرفته‌اند و از اینرو در موضوع خانواده و حسب تنها و بر اطلاق بهمان امر مشهور که برشمردن نیاگانست اکتفا کرده است و در این باره به حقیقت عصیت و رمز تأثیر آن در طبیعت خلق رجوع نکرده‌است و خدا بهر چیز دانا است^۲.

۱- در چاپهای مصر «کتاب معلم‌اول» و در بعضی از نسخ «کتاب علم اول» است و دسلان صورت دوم را برگزیده است چه ترفی داکه ابن خلدون به ابن رشد نسبت داده در تلخیص وی از کتاب خطابه ارسطو دیده نشده است رجوع به ج ۱ ترجمه دسلان ص ۲۸۲ یادداشت ۲ حاشیه شود. ۲- وهو بكل شیء علیم. سورة بقره آیه ۲۷

فصل چهاردهم

در اینکه خانواده و بزرگی موالی (بندگمان) و تربیت یافتگان

خانه‌زاد بسته به خواجگان آنهاست نه به انساب ایشان

چه درپیش یادکردیم که بزرگی و شرف حقیقی و ریشه‌دار بیشک از آن خداوندان عصیبت است و از اینرو هرگاه اینان قومی را از نژاد دیگری برگزینند و پس از تربیت بخدمت گمارند یا مالک بندگان و غلامانی شوند و همچنانکه در فصول گذشته گفتیم این بندگان با نسب ایشان پیوند یابند آنوقت بندگان و تربیت یافتگان مزبور در عصیبت قومی با ایشان شرکت خواهند جست و مانند دیگر گروه‌های دودمان ایشان برسوم و عادات قبیله آنان خواهند گرایید و در نتیجه شرکت جستن آنان در عصیبت خواجگان خویش برای ایشان نیز سهمی از نسب و دودمان آن خواجگان حاصل خواهد آمد چنانکه پیامبر، ص، فرموده است: «مولای هر قومی از آن قوم است.» و فرقی ندارد که آن مولی زرخرد باشد یا مولایی باشد که از راه همسوگندی در شمار تربیت یافتگان و خانه‌زادان درمی‌آید، و نسب ولادت او در این عصیبت سودی ندارد زیرا آن نسب با این دودمان و عصیبت تازه مابینت دارد و بسبب از میان رفتن نتیجه و خاصیت آن هنگام پیوند یافتن بنسب دیگر و از دست دادن عصیبت خویش خواهی نخواهی در زمره دودمان اخیر شمرده میشود و بدان منتسب میگردد. و هرگاه بر این عصیبت چند پشت بگذرد آنوقت فرزندان او در این دودمان بتناسب و لاء (هم‌پیمانی) و تربیت او در میان ایشان در آن قبیله دارای بزرگی و خاندان اصیل خواهند بود ولی نه بحدی که باندازه شرف و بزرگی خواجگان ایشان برسد و در هر حال در مرتبه فروتری از آنان قرار میگیرد و وضع کلیه بندگان و خدمتگزاران در دولت‌ها بر این منوال است، چه آنان بسبب رسوخ در و لاء و هواداری و خدمت دولت و گذشتن چندین نسل در خدمتگزاری و بندگی، بزرگی و شرافت می‌یابند، و میتوان این حقیقت را درباره موالی روزگار عباسیان دریافت و مشاهده کرد که

چگونه خدمتگزاران ترك در دولت بنی‌عباس و خاندانهای برمکیان و نوبختیان که پیش از ترکان دربارگاه عباسیان بودند باصالت خاندان و شرف و بزرگی نایل آمدند و بنای بزرگواری و اصالت خویش را در پرتو رسوخ درهم پیمانی و دوستی با آن دولت بنیان نهادند. چنانکه دودمان جعفر بن یحیی بن خالد بعلت هم پیمانی و انتساب به دودمان رشید از شریفترین خاندان‌ها بشمار میرفت و از لحاظ نجابت و بزرگواری در عصر خویش یکتا بود و این اصالت خاندان بدان سبب نبود که وی بایرانیان انتساب داشت. و همچنین اصالت خانوادگی و حسب بندگان و خدمتگزاران هر دولتی در پرتو رسوخ هم پیمانی و توجه آن دولت به تربیت آنان حاصل می‌گردد.

و نسب پیشین آنها در برابر نسب تازه‌ای که بدست می‌آورند بکلی از یاد می‌رود و ملغی می‌گردد و بهیچرو در اصالت و بزرگواری ایشان تأثیری ندارد بلکه آنچه اهمیت دارد نسبت هم پیمانی و تربیت او دربارگاه دولت است چه فلسفه و سرعصبیتی که بدان خاندان شریف و بزرگواری کسب میشود در چنین نسبتی است و از اینرو شرف خاندان او از اصالت خاندان خواجگانش منشعب می‌گردد و شالده آن بر اساس دودمان ایشان گذارده میشود و نسب ولادتش هرچه باشد بوی سودی نمی‌بخشد، بلکه شالده بزرگواری وی بر روی نسب هم پیمانی با دولت و حسن تربیت وی در آن بارگاه استوار می‌گردد.

و گاهی ممکن است کسی از آغاز بسبب پیوند با عصبیت و دولت نژادی خویش دارای خاندان شریف و نسبی اصیل باشد ولی اگر آن دولت منقرض گردد و از راه هم پیمانی (ولاء) و تربیت یافتن در دولت دیگری بخدمتگزاری برگزیده شود آنوقت نسب نخستین برای او سودی نخواهد داشت، زیرا عصبیت آن از میان رفته است و از نسب دوم که دارای عصبیت میباشد برخوردار شده است.

و وضع برمکیان بر این منوال بوده است، زیرا چنانکه مورخان آورده‌اند ایشان در ایران از خاندانی اصیل بوده‌اند که کار خدمتگزاری و درباری آتشکده‌ها

را^۱ برعهده داشته‌اند و چون به هم‌پیمانی (ولاء) خاندان عباسیان پیوسته‌اند خاندان نخستین ایشان فاقد اعتبار و اهمیت شده است، بلکه بزرگی و خاندان شریف ایشان از لحاظ فرمانروایی آنان در دولت جدید و حق تربیت و برگزیدگی بنی‌عباس بر آنان بوده است.

و جز آنچه یاد کردیم هر چه در این باره گفته شود خیالات و سوسه‌آمیزی بیش نخواهد بود که نفوس سرکشی آنها را در سر می‌پرورانند و دارای حقیقتی نمی‌باشد و واقعیت بهترین گواه گفته‌های ما است. و گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شما است^۲. و خدا و فرستاده او دانایانتر است.

فصل پانزدهم

در اینکه نهایت حسب در اعقاب يك نیا چهار پست است

جهانی که از عناصر (چهار گانه) مرکب است با همه آنچه در آن است وجودی فساد پذیر می‌باشد و خواه امور ذاتی و خواه امور عرضی آن هیچیک از این فساد برکنار نمی‌ماند و بنابراین بچشم می‌بینیم که موالید همچون کان و گیاه همه جانوران از انسان گرفته تا دیگر حیوانات فساد می‌پذیرند و همچنین همه احوالی که بر آنها عارض می‌گردد دگرگونه می‌شود بویژه عوارض و احوال انسانی همواره دستخوش تحول و دگرگونی است چنانکه دانشها و هنرها و مانند آنها

۱- بمقیده برخی از خاورشناسان کلمه «برمک» نام شخص معینی نبوده بلکه بر مقامی اطلاق می‌شده که بر رئیس کاهنان معبد «نوبهار» اختصاص داشته است و این مقام بوراوت بآنان میرسیده است و برمکیان قسمتی از اراضی معبد مزبور را متصرف بوده‌اند که طول آن بالغ بر هشت فرسخ و عرض آن چهار فرسخ و مساحت کل آن هفتصد و چهل میل مربع بوده است و این املاک یا قسمتی از آنها را دیر زمانی همچنان متصرف بوده‌اند چنانکه یاقوت گوید: «قریه «روان» در مشرق بلخ که بسیار بزرگ و غنی بشمار میرفته در تصرف یحیی بن خالد بوده است و کلمه «نوبهار» در سانسکریت بمعنی «دیرنوبین» است و معبد مزبور دیری بودایی بوده است چنانکه هوان چانگ در قرن هفتم در کتاب «یادداشت‌های سرزمین‌های مشرق» که بوسیله سانت ژولیک بفرانسه ترجمه شده گفته است معبد مزبور را جغرافیا نویسان عرب مانند ابن‌الفقیه می‌شناخته و ثابت کرده‌اند که نوبهار مخصوص عبادت بت‌ها بوده نه آتش، و اگر مبالغات وصف ابن‌الفقیه را کنار بگذاریم خواهیم دید وصف وی بر معبدی بودایی تطبیق می‌شود (عصر المأمون، جلد اول، تألیف دکتر احمد فرید ص ۱۲۶)

۲- ان اکرمکم عندالله اتقیکم. سورة الحجرات، آیه ۱۲

پدید می‌آیند و سپس بکهنگی و زوال می‌گرایند. حسب نیز که از امور عارضی آدمیان است از این قاعده مستثنی نیست و ناگزیر تباهی می‌پذیرد و برای هیچک از آفریدگان نمیتوان شرفی بدست آورد که از روزگار آدم تا زمان وی در پدران پیوسته و پایدار باشد بجز آنچه به پیامبر، ص، اختصاص داشت که کرامتی مخصوص بوی بود و نگهبان سر خاتمیت او بشمار میرفت^۱. و آغاز هر بزرگی و شرفی چنانکه گفته‌اند حالتی خارجی است، و آن رسیدن به ریاست و شرف از پستی و گمنامی و فقدان حسب است. بعبارت دیگر هر بزرگی و حسبی مانند همه امور حادث مسبق بعدم است آنگاه برای رسیدن باوج کمال کافی است که بچهار پشت برسد، زیرا بنیان‌گذار بزرگواری و شرف خود آگاهست که در راه پی‌افکندن بنای آن چه رنجها برده است و ناچار خصالی را که از موجبات وجود و بقای آنست حفظ می‌کند. و فرزند او که پس از وی مباشر و عهده‌دار سمت پدر می‌شود این موجبات را از پدر می‌شنود و فرامی‌گیرد ولی کوتاهی او در این باره باندازه کوتاهی شنونده چیزی نسبت به بیننده آنست و آنگاه که نوبت بجانشین سوم میرسد وی فقط به پیروی و تقلید می‌پردازد و قصور او نسبت بدومی بمنزله مقلد نسبت به مجتهد می‌باشد ولی جانشین چهارم از کلیه شیوه‌های گذشتگان کوتاهی می‌ورزد و خصالی را که نگهبان بنای بزرگواری آنانست از دست میدهد و آنها را کوچک می‌شمرد و می‌پندارد که این اساس بزرگواری و شرف بی هیچگونه زحمت و رنجی پدید آمده است، بلکه گمان میکند این بزرگی و ریاست باید بطور لازم از آغاز پرورش بصرف انتساب بگذشتگان بوی اختصاص یابد و تصور نمیکند گروه و عشیره و خصال و فضایل خاصی در آن مؤثر باشد، چه او فقط خود را در میان مردم گرامی و بزرگ می‌یابد بی آنکه بداند منشأ پدید آمدن و موجبات آن چگونه بوده است و توهم میکند که تنها موجب این سیادت همان نسب او است. از اینرو خود را در میان خاندان

۱- در چاپ (ب) و نسخه خطی «بمی» (علی الشرفیه) و در چاپهای مصر و بیروت (علی الشرفیه) است و بظاهر صحیح چاپهای اخیر است.

و عصبيت خویش در پايه‌ای فراتر و برتر تصور میکنند و با اعتماد تربیتی که در میان آنان یافته است و همواره او را پیروی کرده‌اند خویش را از همه آنان بلند پایه‌تر می‌بیند غافل از اینکه آنچه این پیروی را ایجاب کرده خصالی است که پدران وی در پرتو آنها بدین مقام نایل آمده‌اند از قبیل فروتنی و دلجویی از کلیه افراد قبیله و تبار و خداوندان عصبيت آن خاندان . اما او در نتیجه این غفلت و غرور آنان را تحقیر میکند و بطبع آنان هم از وی دل آزرده میشوند و او را خرد می‌شمرند و سرانجام از وی روگردان میشوند ، منتها بدیگری از اعضای آن تبار می‌گردند و شاخه دیگری از آن دودمان را که بجز این نسل باشد برمیگزینند زیرا چنانکه گفتیم مردم بعصبيت عمومی آن دودمان اعتراف دارند و پیدا است که نخست او را می‌آزمایند و پس از اعتماد بخصال پسندیده وی که مورد پسند آنان باشد او را بزرگی میرسانند و رفته رفته شاخه دوم نمو میکند و شاخه نخستین می‌پژمرد و بنیان کاخ خاندان شریف وی ویران و منهدم میگردد .

و این کیفیت در سلسله‌های پادشاهان دیده میشود ، لیکن سرنوشت خاندانهای شریف قبایل و امرا و کلیه خداوندان عصبيت نیز بر همین منوال است و در دودمانهای شهریان نیز همین قاعده را میتوان یافت و هرگاه خاندانهایی بانحطاط بگرایند خاندانهای دیگری از همان نژاد پدید می‌آیند . اگر بخواهد شما را میبرد و خلقی جدید می‌آورد و این برای خدا دشوار نیست .

و مشروط کردن حسب‌ها به چهار پشت امری قطعی و مسلم نیست ، بلکه اغلب چنین است و گرنه گاهی ممکن است خاندانی در کمتر از چهار پشت هم منقرض شود و متلاشی و منهدم گردد و گاهی این امر به نسل پنجم و ششم هم میرسد ، ولی در حال انحطاط و زوال ، و در نظر گرفتن عدد چهار در نسلهای چهارگانه بدان سبب است که یکی بنیان‌گذار و دومی مباشر و سومی مقلد و چهارمی منهدم‌کننده است و آن کمترین عددی است که امکان عادی دارد . و گاهی هم عدد چهار را در مرتبه نهایت کمال حسب از لحاظ مدح در نظر میگیرند چنانکه

۱- ان یسأ ینهبکم و یأت بحلق جدید و ما ذلک علی الله بعزیز . سوره ابراهیم ، آیه ۲۲

پیامبر ، ص ، فرمود : همانا کریم بن کریم بن کریم بن کریم ، یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم است ، اشاره باینکه او بنهایت نجابت و بزرگواری رسیده است .

و در تورات بدینسان آمده است : منم خدا پروردگار تو خدای توانا و غیور و بازخواست کننده گناهان پدران از پسران تا پشت سوم و چهارم^۱ . و این نیز نشان میدهد که پایان اعقاب در نسب و حسب چهار است . و صاحب اغانی درباره اخبار عویف القوافی آورده است که انوشروان به نعمان گفت : آیا در عرب قبیله ای نسبت بقبیله دیگر بزرگوارتر و شریفتر میباشد ؟ نعمان گفت : آری . انوشروان پرسید : بچه چیزی ؟ گفت : کسی که از سه پشت پدران وی پی در پی ریاست کرده باشند و سپس آن ریاست بی کم و کاست بنسل چهارم برسد ، خانواده و بزرگواری و حاکمیت بقبیله او اختصاص می یابد . آنگاه انوشروان چنین قبایلی را از وی پرسید و او شرایط مزبور را جز در این خاندان ها نیافت :

خاندان حذیفه بن بدر فزاری که از خانواده (بیت) قیس اند ، و خاندان ذوالجدین از خانواده شیبان ، و خاندان اشعث بن قیس از کنده ، و خاندان حاجب بن زرارة و خاندان قیس بن عاصم منقری از بنی تمیم .

پس این گروه و عشایری را که پیرو آنان بودند در مجلسی گردآورد و برای ایشان داوران و گواهان عادل^۲ تعیین کرد ، آنگاه از ایشان گروهی بیای خاستند و خطبه خواندند و سخنانی بنثر ایراد کردند و آنان بترتیب عبارت بودند از : نخست حذیفه بن بدر و سپس اشعث بن قیس بسبب خویشاوندی بانعمان آنگاه بسطام بن قیس بن شیبان و پس از آن حاجب بن زرارة و قیس بن عاصم .

۱ - من یموه خدای تو میباشم . خدای غیور هستم که انتقام گناهان پدران را از پسران تا پشت سیم و چهارم از آنایکه مرا دشمن دارند میگیرم (سفر خروج ، باب ۲۰ ، آیه ۵) . دسلان میگوید برابری برای کلمه طایق (توانا) در متن عربی و سامری و سینی و ترجمه های عربی از سمدیه و ترجمه عربی اسکندریه و ادینبوس و دیگر نسخه های عربی کتابخانه ملی پاریس وجود ندارد . تنها در ترجمه لاتینی تورات بنام Vulgate (ولگات) چنین کلمه ای هست و شاید ابن خلدون ترجمه ای عربی از این ترجمه لاتینی در دست داشته است . ۲ - مراد از داوران و گواهان عادل ، مترجمان و معرفان اند .

انوشروان گفت همه شما خواجگانی شایسته پایگاه خویش میباشید . این خاندانهای شریف پس از بنی هاشم در عرب نام آور بودند و خاندان بنی ذبیان از بنی حرث بن کعب یمنی نیز در شمار آنان بود . و همه اینها نشان میدهد که در نهایت حسب چهار پشت معتبر است . و خدا داناتر است .

فصل شانزدهم

در اینکه اقوام وحشی در کار غلبه و تسلط از دیگران تواناتر اند

همچنانکه در مقدمه سوم یاد کردیم چون بادیه نشینی یکی از موجبات دلاوری است ، بیگمان يك نژاد وحشی از نژاد شهرنشین دلاورتر است و بنابراین چنین قومی در چیرگی و غلبه بر خصم و ربودن ثروت های اقوام دیگر تواناتر است ، بلکه احوال يك نژاد نامتمدن هم در این باره بر حسب ازمنه و عصرهای گوناگون فرق میکند ، زیرا چنین اقوامی هر چه بیشتر به آبادیها در آیند و در مساکن پرنواز و نعمت اقامت گزینند و بمزایای فراخی معیشت و رفاه زندگی خوی گیرند از صفات و عادات وحشیگری و بادیه نشینی ایشان کاسته میشود و بهمان اندازه دلاوری آنان نیز نقصان می پذیرد و این امر را میتوان در حیوانهای غیر اهلی چون گاو وحشی و آهو و بز کوهی و گورخر نیز مورد مطالعه قرارداد که هرگاه خانگی شوند و بسبب آمیزش با آدمیان خوی رمندگی آنها زایل گردد و آذوقه و خوراک آنها فراوان و رنگارنگ شود ، چگونه وضع آنها در شدت و جست و خیز و حتی چگونگی راه رفتن و رنگ پوست تغییر می پذیرد . حالت آدمیان وحشی نیز هنگامی که بشهرنشینی خوگیرند بر همین منوال است و سبب این دگرگونگی احوال آن است که سرشتها و طبایع انسان در نتیجه عادات و چیزهایی که بآنها الفت میگیرد تکوین میشود . و هرگاه بدانیم که غلبه و پیروزی ملتها تنها در پرتو گستاخی و دلیری میسر میگردد پیدا است که قومی که در بادیه نشینی ریشه دارتر و خوی وحشیگری او افزونتر از دیگران باشد در غلبه بر اقوام دیگر تواناتر خواهد بود و از اینرو هرگاه دو دسته باهم در نبرد روبرو شوند و از لحاظ

شماره باهم یکسان باشند و در نیرومندی و داشتن جمعیت^۱ نیز بایکدیگر برابری کنند، دسته بادیه نشین بغلبه و پیروزی نزدیکتر خواهد بود.

و در این باره میتوان وضع قبیله مضر را با حمیر و کهلان که در مملکداری و بهره مند شدن از تنعمات بر مضر سبقت جسته و هم با قبیله ربیعه که در آبادیهای عراق متوطن شده بودند سنجد و دید که بعلمت باقی ماندن مضر در بادیه نشینی و گراییدن دیگران به فراخی معیشت و فراوانی ناز و نعمت چگونه گروه نخستین در غلبه و جهانگیری توانایی داشتند و بر همه متصرفات و سرزمینهای قبایل دیگر استیلا یافتند و آنها را از کفشان ربودند و وضع بنی طی و بنی عامر بن صعصعه و بنی سلیم بن منصور پس از ایشان نیز بر همین شیوه است که چون دیرتر از دیگر قبایل مضر و یمن دست از بادیه نشینی برداشتند و بهیچیک از تنعمات دنیوی در نیاویختند چگونه عادات بادیه نشینی نیروی عصبیت ایشان را حفظ کرد و نگذاشت رسوم و آداب تجمل خواهی و ناز پروری جانشین آن گردد، تا حدیکه نسبت بدیگران در غلبه یافتن توانا تر بودند. و همچنین هر یک از تیره های (احیا)^۲ عرب که نسبت به تیره دیگر در زندگانی پرنواز و نعمت و فراخی زندگی سبقت جوید بیشک تیره بادیه نشین^۳ نسبت بوی چیره تر و توانا تر خواهد بود، هر چند در عده و بسیج برابر باشند. و این سنت خداست در میان آفریدگانش^۴.

فصل نهم

هدفی که عصبیت بدان متوجه است بدست آوردن فرمانروایی
و کشورداری است

زیرا در فصول پیش یاد کردیم که حمایت و دفاع و توسعه طلبی و هرامری که بر آن اجتماع میکنند از راه عصبیت میسر میشود و هم بیان کردیم که آدمیان با سرشت انسانی خویش در هراجماعی به رادع و حاکم یا نیروی فرمانروایی

۱- در چایهای مصر و بیروت؛ و در نیرومندی عصبیت. ولی در «ینی» چنین است: دود نیرومندی و عصابه یعنی گروه و دسته و مل صورت «ینی» را برگزیدیم. ۲- جمع «حی» که کوچکتر از قبیله است. ۳- «المبتدی» در بعضی از چایها غلط و صحیح «المبتدی» است. ۴- سنه الله فی خلقه. اشاره به سنه الله التي قد خلقت فی عباده. سوره المؤمن، آیه ۸۵

نيازمندانند که آنان را از تجاوز بيکديگر باز دارد. و آن نيروي فرمانروا (قوة حاکمه) ناگزير بايد در پرتو قدرت عصبيت بر مردم غلبه يابد و گرنه در امر حاکميت توانايي نخواهد يافت و چنين قوه‌اي تشکيل نخواهد شد و يکچنين غلبه و قدرتي را پادشاهي و کشورداري ميگويند و آن فزونتر و برتر از رياست ميباشد. زيرا رياست نوعي بزرگي و خواجگي درميان قومي است که از رئيس خويش پيروي ميکنند بي آنکه آن رئيس در فرمانهاي خود براي شان تسلط جابراهي داشته باشد، ولي پادشاهي عبارت از غلبه يافتن و فرمانروايي بزور و قهر است. و هرگاه خداوند عصبيت پايگاهي برسد در آن درنگ نميکند بلکه برتر از آنرا ميجويد چنانکه اگر بخواجگي و رهبري مردم نایل آيد و راهي هم بسوي غلبه و تسلط و زورمندی بيشتري يابد آنرا فرو نيميگذارد، زيرا رسيدن بدان براي انسان مطلوب است و از خواسته‌ها و تمايلات آدمي است و توانايي وي بر چنان پايگاهي انجام نمي پذيرد مگر از راه عصبتي که بسبب آن مردم ويرا پيروي ميکنند. بنا بر اين هدف عصبيت، چنانکه معلوم شد، غلبه و تسلط براي رسيدن به پادشاهي است.

و نيز بايد دانست که در يك قبيله هر چند خانواده هاي شريف پراکنده و عصبيت هاي متعدد و گوناگون وجود داشته باشند ناگزير بايد ازميان آنها عصبتي پديد آيد که از همه آنها نيرومندتر باشد و بر آنها چيره شود و همه را يکسر به پيروي خويش وادارد و ديگر عصبيت‌ها آنچنان بدان پيوند يابند که گويي همه آنها بمنزله يك عصبيت بزرگ است، و گرنه ميان آنها جدائي روي ميدهد و باختلاف و زدوخورد منتهي ميگردد.

و اگر خدای گروهی از مردم را بگروه ديگر دفع نميکند همانا زمين را فساد فراميگرفت^۱.

و آنگاه که يك رئيس قبيله بنيروي عصبيت بر قوم خويش غلبه ميکند بطبع ميخواهد بر رئيس قبيله ديگري که از وي دور است نيز چيره آيد،

۱- ولولا دفاع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض. سورة بقره، آية ۲۵۲.

در این صورت اگر رئیس قبیله دیگر از لحاظ قدرت و عصبيت با او برابر باشد یا بدفاع برخیزد آنوقت هرگاه هر دو بایکدیگر هم زور و برابر باشند هر کدام بر ناحیه متصرفی و قبیله خویش حاکمیت خواهد یافت و مانند قبایل مستقل و مجزا از هم که در جهان پراکنده اند بسر خواهند برد. و اگر یکی بر دیگری غالب آید و او را پیروی از طایفه خود مجبور سازد، آنگاه با آن قبیله نیز پیوند خویشاوندی خواهد یافت و نیروی آنرا بر قدرت غلبه جویی خویش خواهد افزود و در راه بدست آوردن حداعلای غلبه یافتن و فرمانروایی گام خواهد نهاد، چنانکه بدرجات از هدف نخستین او پهناورتر و دورتر باشد و همچنان بتوسعه طلبی و غلبه جویی ادامه میدهد تا نیرو و توانایی او بمرحله نیروی دولت برسد و با آن برابر گردد. آنوقت اگر دولت به مرحله پیری و فرسودگی رسیده باشد و از سوی خداوندان عصبیتی که زمام امور دولت را در دست دارند ممانعت و مقاومتی نشان داده نشود، بیدرنگ بر آن دولت استیلا خواهد یافت و فرمانروایی را از آنان خواهد ربود و سرتاسر کشور را بچنگ خواهد آورد. لیکن اگر چنین رئیس قبیله ای بارسیدن بمنتهای مرحله نیرومندی در توسعه طلبی خود با مرحله پیری و فرسودگی دولت مصادف نشود بلکه مقارن هنگامی باشد که دولت به پشتیبانی خداوندان عصبيت نیازمند میگردد در این صورت دولت سران آن قبیله و عصبيت را در سلك اولیای حکومت خویش در میآورد و هنگام نیاز بنیروی آنان اتکا میکند و آن قبیله بمرحله ای از سلطه و نفوذ خواهد رسید که از پایگاه پادشاهی و دولت مستقل فروتر است مانند ترکان در دولت بنی عباس و صنهاجه و زناته در دولت کتامة و خاندان حمدان باملوک شیعه علوی و عباسی. بنابراین معلوم شد که هدف عصبيت قبایل پادشاهی و کشورداریست که هرگاه بنهایت مرحله قدرت خود برسد بر حسب مقتضیات و شرایطی که مقارن آن باشد برای قبیله مزبور پادشاهی و کشورداری یا بطریق استقلال و انفراد و یا از راه همکاری با دولت و پشتیبانی از آن حاصل می شود.

و اگر موافقی قبیله را از رسیدن به هدف بازدارد، چنانکه در آینده یاد خواهیم

کرد، در همان پایه‌ای که دارد متوقف خواهد ماند تا هنگامیکه خداوند سرنوشت آنرا تعیین کند^۱.

فصل هجدهم

در اینکه حاصل آمدن فراخی معیشت و تجمل و فرورفتن در
ناز و نعمت از موانع پادشاهی و کشورداری است.

زیرا هرگاه قبیله‌ای بنیروی عصیت خویش برخی از پیروزیها نایل آید بهمان میزان بوسایل رفاه دست می‌یابد و با خداوندان ناز و نعمت و توانگران در آسایش و فراخی معیشت شرکت می‌جوید و بمیزان پیروزی و غلبه‌ای که بدست می‌آورد و بنسبتی که دولت بآن قبیله اتکا میکند از نعمت و توانگری دولت بهره و سهمی میبرد، و اگر دولت از لحاظ قدرت و نیرومندی در حدی باشد که هیچکس در باز ستدن فرمانروایی یا شرکت جستن در آن نتواند طمع بندد، آن قبیله نیز به حاکمیت دولت اعتراف میکند و بهمین اندازه خرسند میشود که دولت روامیدارد از نعمت ملك بهره‌مند گردد و اعضای آن قبیله را در گردآوری خراجها شرکت دهد و دیگر آرزوهای بلند در سر نمی‌پروراند که بدرجات و مناصب دولت یا بدست آوردن موجبات آن نایل آید بلکه تنها همت آن قبیله اینست که نعمت و وسیله فراخی زندگی بدست آورد و در سایه دولت بآرامش و آسایش بسربرد و عادات و شیوه‌های پادشاهی را در انبیه و پوشیدنی‌های نیکو فراگیرد و هرچه بیشتر برمقدار آنها بيفزاید و در بهتر کردن و زیبای آنها بتناسب ثروت و وسایل ناز و نعمتی که بچنگ می‌آورد بکوشد و از متفرعات آنها برخوردار گردد و پیدا است که در اینصورت رفته رفته از خشونت بادیه نشینی قبیله کاسته میشود و عصیت و دلیری آنان بسستی و زبونی تبدیل میگردد و از گشایش و رفاهی که خداوند بایشان ارزانی میدارد متنعم و برخوردار میشوند و فرزندان و اعقاب ایشان نیز

۱- اشاره به آیه ۴۳ و ۴۶ سوره الانفال.

بر همین شیوه پرورش می‌یابند بدانسان که بتن پروری و برآوردن نیازمندیهای گوناگون خویش می‌پردازند و از دیگر اموری که در رشد و نیرومندی عصبیت ضرورت دارد سر باز میزنند تا اینکه این حالت چون خوی و جبلت در سرشت آنان جایگیر میشود و آنگاه عصبیت و دلاوری در نسلهای آینده ایشان نقصان می‌پذیرد تا سرانجام بکلی زایل میگردد و سرانجام زمان انقراض قبیله آنان فرا میرسد و بهر اندازه بیشتر درناز و نعمت و تجمل‌خواهی فروروند بهمان میزان بنابودی نزدیکتر میشوند تا چه رسد باینکه داعیه پادشاهی در سر داشته باشند. زیرا عادات و رسوم تجمل‌پرستی و مستغرق شدن درناز و نعمت و تن‌پروری شدت عصبیت را که وسیله غلبه یافتن است درهم میشکند و هرگاه عصبیت زایل گردد نیروی حمایت و دفاع قبیله نقصان می‌پذیرد تا چه رسد باینکه بتوسعه طلبی برخیزند و آنوقت ملتهای دیگر آنان را می‌بلعند و از میان می‌برند. بنابراین آشکار شد که فراخی معیشت و تجمل‌خواهی از موانع پادشاهی و کشورداریست. و خدا ملك خویش را بهر که بخواهد ارزانی میدارد^۱.

فصل نوزدهم

در اینکه یکی از موانع رسیدن قبیله به پادشاهی و کشورداری اینست که مورد ستم و خواری واقع شود و مطیع و منقاد اراده دیگران گردد

زیرا خواری و انقیاد جوش و خروش عصبیت را درهم میشکند، چه انقیاد و خواری يك قبیله دلیل برفقدان عصبیت آن میباشد و هنوز زخم خواری آنان التیام نمی‌یابد که می‌بینیم از مدافعه فرو میمانند و کسی که از مدافعه عاجز گردد بطریق اولی از مقاومت و توسعه‌طلبی نیز عاجز میشود. و این معنی رامیتوان در بنی اسرائیل مشاهده کرد که چون موسی، ع، ایشانرا بکشور شام خواند و به آنان خبر داد که خدا پادشاهی آن کشور را برای ایشان تعیین فرموده است^۲ چگونه از این امر عاجز آمدند و گفتند: در آن کشور گروهی ستمکارانند و ماهرگردد داخل

۱- والله یؤتی ملکه من یشاء. سوره بقره، آیه ۲۴۸. ۲- اشاره بآیه: ادخلوا الارض المقدسة التي كتب الله لكم. سوره المائدة، آیه ۴۴

آن نمیشویم مگر آنکه آنقوم از آن کشور بیرون روند^۱. یعنی خدا آنانرا بنوعی از توانایی خویش بجز عصیت ما بیرون کند و این از معجزات تست ای موسی! و چون سوگند یاد کرد که بایشان بدانسوی عازم شود قومش بلجاعت برخاستند و نافرمانی آغاز کردند و گفتند: تو باخدای خودت برو و با آنها کارزار کنی^۲ و این امر را هیچ سببی نبود جز آنکه نفوس آنان از مقاومت و توسعه طلبی عاجز شده و بدان خو گرفته بود، چنانکه مفهوم آیه و آنچه درباره تفسیر آن گفته اند همین معنی را میرساند. و این حالت از اینرو در آنان پدید آمد که چه بسا خوی اقیاد در ایشان نفوذ یافته بود و هنوز زخم مذلتی که قبطیان با آنان رسانیده بودند التیام نیافت و سالیانی نگذشت که یکسره عصیت از میان ایشان رخت بر بست، گذشته از اینکه ایشان بخوبی بگفتار موسی ایمان نیاورده بودند که بایشان خبر داده بود شام از آن شما است و عمالقه ای که در اربحا باشند بحکم تقدیر خدا شکار شما خواهند شد. ولی آنها [باتکای ناتوانی از توسعه طلبی که در نفوس خود سراغ داشتند عجز و زبونی نشان دادند]^۳، چه این ناتوانی بر اثر خو گرفتن به خواری و پستی در آنان رسوخ یافته بود و بدین ترتیب گفتاری را که پیامبر ایشان خیر داد و آنانرا بدان امر فرمود مورد طعن و تمسخر قرار دادند.

از اینرو خداوند ایشان را به تیه کینر داد. یعنی مدت چهل سال آن قوم را در دشت خشک و بی گیاهی که میان شام و مصر بود سرگردان و آواره ساخت^۴. بدان سان که در آن مدت بهیچ عمران و آبادانی پناه نبردند و بهیچ شهری فرود نیامدند [و با هیچ بشری آمیزش نکردند]^۵ چنانکه داستان آنرا قرآن یاد کرده است. زیرا از یکسو عمالقه^۶ شام و از سوی دیگر قبطیان مصر بایشان بسختی و درشتی رفتار میکردند و ایشان چنانکه خودشان هم گمان میکردند از مقاومت با عمالقه و قبطیان عاجز بودند و سیاق آیه و مفهوم آن چنین نشان میدهد که

۱- ان فيها قوما جارین و اتالن ندلها حتی یخرجوا منها . سورة المائدة ، آیه ۲۵ ۲- فاذهب انت و ربك فقاتلا . سورة المائدة ، آیه ۲۷ . ۳- قسمت داخل کرونه از «بنی» ترجمه شد در چاپهای مصر دبیروت (علموا من انفسهم) نیست ۴- اشاره بآیه: قال فانها محرمة عليهم اربعین سنة یتیهون فی الارض ولا تلمس علی القوم الفاسقین سورة المائدة، آیه ۲۹ . ۵- این جمله در «بنی» نیست ۶- Amalécites

حکمت تیه و آن آوارگی عبارت از نابودی و انقراض نسلی بوده است که در چنگال خواری و زبونی و زورمندی گرفتار شده و بدان خو گرفته بودند بحدی که عصبیت آنان تباه و زایل شده بود تا اینکه در این آوارگی نسل دیگری پرورش یابد که ارجمند و توانا بار آیند و پیروی از فرمانهای دیگران آشنا نباشند و زور و قهر را نشناسند و خواری و پستی آنانرا افسرده و پژمرده نکند. و چنین هم شد، زیرا (درین مدت عصبیت دیگری برای ایشان بوجود آمد که بوسیله آن توانایی یافتند بنبرد برخیزند و بتوسعه‌طلبی متمایل شوند)^۱ و برخصم خود غلبه یابند. و این امر نشان میدهد که کمترین مدت برای انقراض و نابودی يك نسل و پرورش نسلی دیگر چهل سالست و خدای حکیم دانا منزله است. و هم این واقعه روشن‌ترین دلیل براهمیت و تأثیر عصبیت در امور مدافعه و حمایت و توسعه‌طلبی است و ثابت میکند که هر قبیله‌ای عصبیت را از دست بدهد از کلیه صفات یاد کرده فرومیانند و محروم میگردد.

فصل ۲

[دیگر از موجبات خواری قبیله که بدین فصل ملحق میشود، کیفیت باج و خراجست]^۲ زیرا قبیله باج دهنده همینکه بدین امر منقاد و تسلیم میشود چنانست که بخواری و پستی تن در داده است چه باج و خراج دادن خود در نظر قبایل نوعی ستم‌دیدگی و خواریست چنانکه افراد سرفراز و بزرگ‌منش و آنانکه زیر بار فرومایگی نمیروند نمیتوانند آنرا تحمل کنند مگر هنگامی که در نتیجه جنگ و کشتار و دادن تلفات شکست خورده و از پای درآمده باشند. و در چنین موارد تحقیر آمیزی بعصبیت ایشان سستی راه می‌یابد و قادر بمدافعه و حمایت نمیباشند و کسانی که عصبیت آنان چنان ضعیف گردد که نتوانند در برابر ستم بدفاع

۱- عبارت زیرا (در این مدت) تا متمایل شوند از «ینی» است که در آن بجای: (فنشات بذلك) (فنشات لهم بذلك) است. ۲- در «ینی» کلمه (فصل) نیست ولی سطر ۱۴ که در داخل کروشه چاپ شده با خط درشت بعنوان قسمتی مستقل آمده است... در ضمن یادآوری میشود که: کلمه «باج» ترجمه «مغارم» است که در لغت بمعنی دیون می باشد. ۳- در چاپهای مصر و بیروت قسمت ذیل فصل بما قبل پیوسته است ولی در چاپ پاریس قسمت داخل کروشه با حروف درشت بعنوان فصل نویسی تنظیم شده است:

پردازند و آنرا از خود دورکنند چگونه میتوانند بمقاومت یا توسعه طلبی برخیزند؟^۱ چنین کسانی بسبب خواری و پستی بفرمانبری و اتقیاد تن درمیدهند و چنانکه یادکردیم خواری و مذلت خود مانعی درپیش راه آنان میباشد. و گفتار پیامبر، ص، درباره کشت و زرع که درصحيح آمده است از همین مقوله است. چه آن حضرت هنگامی که گاوآهن را درخانه برخی از انصار دیده فرمود: این ابزار بخانه قومی نرفت مگر آنکه خواری بدان راه جست. و این دلیل صریحی^۲ است براینکه باج موجب ذلت است. گذشته از این باید نتایجی را که از خواری باج پدید میآید نیز برآن افزود مانند خوی دستان و فریب که بسبب سلطه زور و قهر حاصل میشود [چنانکه در صحيح آمده است که پیامبر از باج و خراج بخدا پناه میبرد و در این باره از وی سؤال شد فرمود: انسان هنگامی که بخواهد باج پردازد سخن می گوید ولی بدروغ متوسل می شود و وعده میدهد ولی بدان وفا نمیکند]^۳ از اینرو هرگاه قبیله ای را ببینیم که بسبب پرداختن باج و خراج دربند خواری و فرومایگیست نباید طمع ببندیم که هرگز و تاسرانجام روزگار چنین قبیله ای پادشاهی برسد.

و از اینجا گفتار غلط کسانی که گمان میکنند زناته مغرب گوسفنددار و چوپان (شاویه) بودند و پادشاهان معاصر خویش باج میپرداختند آشکار میشود. و این پندار چنانکه دیدیم غلط فاحشی است، زیرا اگر چنین امری درست می بود پادشاهی آنان صورت نمیگرفت و دوام نمی یافت و نمی توانستند دولتی تشکیل دهند. و در این باره در گفته شهربراز^۴ پادشاه باب (دربند)^۵ بعدالرحمن ربیعه

۱- در «ینی» بالمقاومة اراالمطالبه است برعکس چاهیای مصر و بیروت و (پ) که بجای (یا) (و) است ۲- در «ینی» صحیحی . ۳- قسمت داخل کروه در چاهیای مصر و بیروت نیست . ۴- جمله و در این باره در گفته شهر براز . . . از «ینی» است که چنین است: (و انظر فی هذا ما قاله) برعکس چاهیای مصر و جز آن که چنین است: (و انظر فیما قاله) ۵- مؤلف خود در تاریخ خلافت عمر بفتح باب (دربند) اشاره کرده و نام حاکم باب را «شهریار» نوشته است و در معجم البلدان نام وی «شهریار» است. بموجب تاریخ کامل ابن اثیر شهر دربند در سال ۲۲ هجری فتح شده و از نوشته های یاقوت چنین استنباط میشود که این واقعه بسال ۱۹ هجری روی داده است و عبدالرحمن بن ربیعه در آن تاریخ فرماندهی مقدمه الجیش سپاهیان اسلام را بر عهده داشته و فرمانده کل سپاهیان مزبور سراقه بن عمر بوده است (یادداشت دسلان، ج ۱ ص ۲۶۸).

میتوان اندیشید که چون عبدالرحمن بر شهر براز غلبه یافت و شهر براز از وی زینهار خواست تا در زیر فرمان او باشد گفت: «من امروز از شما هستم، دستم در دست شما و میل من میل شماست، خوش آمدید و خدای شما و ما را فرخنده دارد. بهترین جزیه ما بشما همان یاری است که بشما خواهیم کرد و آنچه شما دوست دارید قیام کنیم ولی ما را بجزیه دادن خوار نکنید چه ما را در برابر دشمنان ضعیف خواهید کرد». این سخنان را میتوان درباره گفته هایی که آوردیم مورد توجه و استناد قرارداد و برای اثبات گفتار ما دلیلی کافیست.

فصل بیستم

در اینکه شیفتگی بخصال پسندیده از نشانه‌های پادشاهی و کشورداری است و برعکس

چنانکه در پیش یاد کردیم چون پادشاهی برای انسان امری طبیعی و ضروریست، زیرا موافق طبیعت اجتماع بشریست، و از اینرو که آدمی بر حسب اصل فطرت و نیروی ادراک و خرد (قوة ناطقه و عاقله) خویش بخصال نیکی نزدیکتر از خصال بدی است چه بدی از جانب قوای حیوانی که در وی هست صادر میشود ولی از جنبه انسانیت خویش به نیکی و خصال آن نزدیکتر میباشد و کشورداری و سیاست تنها از اینرو بدو اختصاص یافته که وی انسان است چه این دو امر خاص آدمی است نه حیوان، بنابراین خصال نیکی او همان فضیلت‌هایی است که متناسب با سیاست و پادشاهی است چه نیکی است که مناسب سیاست باشد.

و در فصول پیش یاد کردیم که نیروی فرمانروایی^۱ دارای اصل یا شالده‌ایست که بر آن استوار میگردد و حقیقت نیروی مزبور بدان تحقق می‌یابد.
و آن اصل عصبیت و دودمان است و نیز نیروی فرمانروایی دارای فرع یا شاخه‌ای

۱- ترجمه کلمه مجد است که ابن‌خلدون آنرا بمعنی فرمانروایی آورده و بجای حکومت مطلقه (الانفراد بالمجد) بکار برده است.

میباشد که بسبب آن صورت میگیرد و کمال می‌پذیرد و آن عبارت از خصال نیکو است. و اگر پادشاهی و کشورداری را غایت عصیبت بدانیم بیشک شاخه‌ها و موجباتی را که مکمل پادشاهی میباشند نیز باید غایت دیگر عصیبت بشماریم که همان خصال نیکو است زیرا نیروی فرمانروایی بدون موجبات مکمل آن بمنزله موجودی بیدست و پا خواهد بود یا همچون کسی بشمار خواهد رفت که در میان مردم برهنه پدید آید و هنگامی که در میان خاندانهای نجیب و شرافتمند عصیبت تنها بدون اکتساب خصال پسندیده نقصانی بشمار آید بطریق اولی سلطنت و کشورداری که هدف هرگونه فرمانروایی و اقتدار و کمال هر اصالت و حسبی است بدون خصال و فضایل نیکو عیب و منقصت محسوب خواهد شد.

و گذشته از این سیاست و پادشاهی عهده‌داری امور خلق و خلافت از جانب خدا در میان بندگان اوست [تا احکام خدا را در میان آنان اجرا کند]^۱ و احکام خدا در میان بندگانش جز نیکی و مراعات مصالح مردم چیز دیگری نیست چنانکه شرایع گواه بر آنست ولی احکام شر^۲ تنها از منبع نادانی و اهریمنی سرچشمه میگیرد و برخلاف قدرت و سرنوشت خدا، سبحانه، است چه خدا هم فاعل نیکی و هم فاعل بدی است و هردورا او مقدر میکند از اینرو که در جهان فاعل مطلقى جز او نیست.

پس برای هرکس عصیبتی حاصل آید که قدرت ویرا تضمین کند وهم بخصال نیک و پسندیده‌ای که مناسب تنفیذ احکام خدا در میان خلق او باشد خوی گیرد چنین کسی برای مقام خلافت در میان بندگان و عهده‌داری امور خلق آماده خواهد بود و در وی شایستگی این مقام وجود خواهد داشت. و این برهان از استدلال نخستین مستحکم‌تر و دارای مبنای صحیحتری است، چه روشن شد که هرکس دارای خصال نیکو و عصیبت باشد همین خصایص گواه بارزی بر شایستگی

۱- در «بنی» نیست. ۲- در همه جاها (بشر) و در «بنی» (شر) است.

او برای تشکیل سلطنت خواهد بود پس هرگاه خداوندان قدرت^۱ و عصیبت و کسانی را که برنواحی بسیار و ملل گوناگون غلبه یافته‌اند مورد دقت قراردهیم خواهیم دید که ایشان در راه انجام دادن کارهای نیک و کسب خصال پسندیده شیفتگی و دل‌بستگی بسیار نشان می‌دهند و آن خصال عبارتند از بخشش و بخشودن لغزشها و چشم‌پوشی از ناتوانان و مهمان نوازی و یاری رساندن به بیچارگان و ستم‌دیدگان، و دستگیری از بینوایان، و شکیبایی برشاید، و وفای بعهد و بخشیدن اموال در راه عرض و ناموس و تعظیم شریعت و بزرگداشت علمایی که حافظ و نگهبان شریعتند و پیروی از احکام هنگامی که علمای شریعت آنرا به عمل یا ترک‌کاری محدود میکنند و گمان نیک داشتن برعالمان شریعت و اعتقاد بر مردم دیندار و پرهیزگار و برکت خواستن از ایشان، و شیفتگی بدعا کردن آنان و شرم کردن از بزرگان و پیران و بزرگ داشتن و گرمی شمردن ایشان، و فرمانبری از حق و دعوت‌کننده‌آن، و دادرسی و انصاف دادن نسبت به درماندگان و ناتوانان و توجه باحوال ایشان، اطاعت از حق، و فروتنی در برابر بینوایان و گوش‌فرادادن به شکایت دادخواهان و دینداری و پیروی از شرایع و عبادات و مواظبت از دینداری و موجبات آن، و دوری گزیدن از بیوفایی و مکر و فریب و پیمان شکنی و نظایر اینها.

پس دانستیم که اینگونه خصال کشورداری در مردان سیاست یافت میشود و بدانها متصف می‌باشند و از اینرو شایستگی می‌یابند که برای زیردستان خویش یا بطور عموم سیاستمدار باشند و خدای تعالی ایشانرا بدانراه نیک رهبری فرموده است راهی که درخور عصیبت و غلبه آنان است. چه اینگونه کسان بیهوده و بیدلیل بریاست نمی‌رسند و دیده نشده است کسی از راه باطل و برحسب تصادف

۱- پس هرگاه ... جمله ناقص (شرطی) است و برحسب اسلوب نگارش مؤلف جمله مکمل (جزا) آن ۱۷ سطر بعد می‌آید و اگر بشیوه نگارش وی عبارات ترجمه می‌شد در فارسی مطلب نامفهوم می‌گردید و ترجمه بدینسان می‌شد. بجای جمله‌های سطر دوم و سوم (قرار دهیم خواهیم دید) ... و ببینیم که ... بجای : پس دانستیم سطر ۱۷ خواهیم دانست که ... اما برای خواننده درك جمله مکمل پس از ۱۷ سطر بسیار دشوار می‌شد در صورتیکه حقیقت موضوع با روش ترجمه نگارنده هم تغییر نیافته است.

بکشورداری نایل آید بلکه کشورداری و پادشاهی برای بکاربردن قدرت عصیبت ایشان شایسته‌ترین پایگاهها و کمالات و نیکهاست .

و با اینوصف دانستیم که خدا پادشاهی را به ایشان ارزانی داشته و آن را بسوی ایشان رانده است . و برعکس هرگاه خدا انقراض پادشاهی ملتی را مقدر فرماید آنانرا بارتکاب اعمال ناشایست و پیشه کردن پستیها و فرومایگیها و پیمودن اینگونه راههای ناستوده و امیدارد چنانکه کلیه فضایل و خصال سیاست و کشور-داری را ازدست میدهند و همواره سرایشب تقصان را می‌پیمایند تا پادشاهی از دست آنان بیرون میرود و بکسانی دیگر سپرده میشود . و این سقوط بمنزله سرزنش و نکوهش برآن قوم است که چرا بنادانی موجبات پادشاهی و کمال و نیکی را که خداوند بآنان ارزانی داشته و دراختیار آنان گذارده است ازدست داده و پستی و رذالت گراییده‌اند .

و هرگاه بخواهیم اهل قریه‌ای را هلاک کنیم ناز پروردگان آنانرا فرمان میدهیم و درنتیجه آنان بنافرمانی و فسق و فجور میگردانند و آنگاه فرمان هلاک کردن ایشان واجب میشود و آنانرا بسختی هلاک میکنیم .

و اگر این امر را بشیوه استقراء پیجویی کنیم درمیان ملت‌های گذشته نمونه-های بسیاری از آنچه یاد کردیم خواهیم یافت . و ایزد آنچه بخواهد میآفریند و برمیگزیند^۱ . و باید دانستکه از جمله خصلتی که مایه کمال انسان است و قبایل دارای عصیبت بدانها شیفتگی دارند و آنها را گواه و نشانه کشورداری میدانند بزرگ داشت علما و شایستگان و اشراف و خداوندان حسب و اصناف بازرگانان و مردمان غریب و بیگس و گماشتن افراد مردم بمنصب و درجاتی است که سزاوار آن می‌باشند و گرنه گرامی داشتن قبایل و خداوندان عصیبت ها و عشایری که در شرف و بزرگواری دم از همسری می‌زنند و با آنان درمجد و عظمت در کشمکش اند و در توسعه بخشیدن جاه و عظمت با ایشان شرکت میجویند ، امری طبیعی است و اغلب محرك آنان به بزرگ داشت اینگونه کسان حس جاه طلبی یا بیم از عشایر

۱ - واذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفها ففسقوا فيها فحق عليها القول فدمرناها تدميراً . سورة الاسرى

آیه ۱۷ . ۲- و ربك يخلق ما يشاء ويختار . سورة القصص ، آیه ۶۸ .

ارجمند یا توقع احترام و تجلیل متقابل از آنهاست. ولی گرامی داشتن کسانی که مانند گروه نخستین نه عصبیتی دارند تا مایهٔ بیم باشد و نه جاهی که بدان امید بندند بهیچرو مورد شك و تردید واقع نمیشود و خالصانه و بیشایه است و منظور از توجه و عنایت بچنین کسانی تنها بزرگواری و فرمانروایی حقیقی و رسیدن بمرحلهٔ کمال فضایل و خصال پسندیده است و پادشاهانی که بدین شیوه مردم را مشمول عواطف خویش میکنند سیاست کلی مردم داری و تمام جزئیات آن اهتمام میورزند زیرا بزرگ داشت همگنان و اقران در میان قبیله و خویشاوندان از لحاظ سیاست خصوصی ضرورت دارد و گرامی داشتن مهمانان و بیگانگانی که از خارج وارد میشوند و از خداوندان فضیلت یا واجد خصوصیات دیگراندمایهٔ کمال فضیلت ایشان در سیاست عمومی و کلی میشود. زیرا احترام به صلحای دین و علما از نظر توسل جستن بایشان در اقامهٔ مراسم شریعت لازم است و گرامی شمردن بازرگانان سبب تشویق ایشان میگردد و در نتیجه سود سرمایه آنان تعمیم می‌یابد. و مراعات جانب غریبان و بیگانگان از مکارم اخلاق بشمار میرود و رسانیدن مردم بمراتبی که شایستگی آنرا دارند از انصاف و عدالتست.

و اگر خداوندان عصبیت و قدرت قبیله‌ای بچنین خصالی متصف باشند میتوان پی‌برده که آنان براستی سیاست عمومی یا کشورداری و پادشاهی را پیشهٔ خویش ساخته‌اند و خداوند پادشاهی آنانرا اعلام فرموده است، زیرا انصاف بهمین خصال نشانهٔ لیاقت آنان در سیاست کشورداریست و بهمین سبب هرگاه خدای تعالی انقراض پادشاهی و سلطنت قومی را اعلام دارد نخستین خصالی که از آن قوم رخت برمی‌بندد بزرگداشت اصنافی است که یاد کردیم. و هرگاه ببینیم این خصلت (یعنی بزرگداشتن اصنافی که بر شمردیم) از میان ملتی رخت بر بسته است باید یقین کنیم که آنان فضایل خویش را از دست داده‌اند و آنوقت باید منتظر زوال کشورداری و واژگون شدن پادشاهی ایشان شد. و چون خدای بدی قومی را بخواهد برگردانیدن آن ممکن نخواهد بود^۱. و خدای تعالی داناتر است^۲.

۱- ای‌ا اراد الله بقوم سوء فلا مردله. سورة الرعد، آیه ۱۲. ۲- این جمله در (بی) نیست

فصل بیست و یکم

در باره اینکه هرگاه ملتی وحشی باشد کشور او پهناورتر خواهد بود

زیرا چنانکه یاد کردیم اقوام وحشی بعلمت قدرت در جنگ آوری و خشونت با ملل دیگر در تسخیر و بنده ساختن طوایف تواناترند و گذشته ازین با ملتها و اقوام دیگر مانند حیوانات درنده نسبت به دیگر جانوران بیزبان رفتار میکنند، مانند عرب و زناته و دیگر اقوامی که نظیر آنانند چون کردها و ترکمنها و نقابداران صنهاجه. و نیز اینگونه طوایف وطنی ندارند که از ناز و نعمت آن برخوردار شوند و منسوب بشهر خاصی نیستند که بدان دلبسته باشند، از اینرو همه نواحی و اقطار گوناگون در نظر ایشان یکسانست بهمین سبب فرمانروایی بر کشورها و شهرهای نزدیک نواحی خود اکتفا نمیکنند و در حدود افق خویش متوقف نمی‌شوند بلکه با قلیمهای دوردست هم می‌تازند و بر ملتهای گوناگون و دور از زادگاه خویش غلبه می‌یابند.

چنانکه میتوان درین باره گفتار عمر، رض، را گواه شمرد که میگویند وقتی مردم با او بیعت کردند و آنانرا بتصرف عراق برمی‌انگیخت گفت: سرزمین حجاز نباید خانه و مسکن شما باشد، در اینجا شما تنها میتوانید گیاه و خوراک شتران خود را بجوید و فقط برای این منظور در این سرزمین تاب بیاورید. کجا هستند مهاجرانی که از میهن خویش کوچ کرده و از وعده گاه خدای (مکه) دوری گزیده‌اند؟ بروید و سرزمین‌هایی را که خدا در کتاب خود وعده فرمود شمارا وارث آن کند بچنگ آورید، خدا گفت: تا آنرا (دین حق اسلام) بر همه دین‌ها غالب گرداند اگرچه مشرکان کراحت دارند^۱.

و این موضوع را در حالت عربهای قدیم نیز میتوان در نظر گرفت، مانند تباعه و حمیر که چگونه ازین یکبار بمغرب میشتافتند و بار دیگر بعراق و هند

۱ - در «ینی» و (جای) (پ) القراء است و بنا برین عبارت را بر حسب نسخهای مزبور می‌توان چنین نوشت: کجا هستند عالمان قرآن که برای رسیدن بوعده خدایی هجرت کنند. ۲ - لیظهره علی الدین کله ولو کرمه - المرکون. سوره التوبه، آیه ۳۳

میتاختند و این خصوصیت تنها در قوم عرب بود و هم نقابداران مغرب (مرابطان) در صدد تشکیل دادن دولت بزرگی برآمدند. دایره تاخت و تاز خود را از چراگاه‌های سرزمین خودشان در اقلیم اول و نزدیکی سودان تا اقلیم چهارم و پنجم در ممالک اندلس توسعه دادند و سرتاسر این نواحی را متصرف شدند. چنین است وضع ملت‌های وحشی و بهمین سبب دولت ایشان پهناورتر و دایره تاخت و تاز ایشان دورتر از مراکز اصلی آنهاست.

و خدا شب و روز را اندازه میکند^۱، و او یگانه غلبه‌کننده‌ای است^۲، نیست شریکی او را^۳.

فصل بیست و دوم

هرگاه پادشاهی از دست بعضی از قبایل ملتی بیرون رود ناچار بقبیله دیگری از همان ملت باز میگردد و تا هنگامیکه در آن ملت عصیت باقی باشد

سلطنت از کف آنان بیرون نمیرود

زیرا پادشاهی و کشورداری هنگامی برای ملت حاصل میشود که در داخل کشور دسته‌ای در پرتو جوش و خروش غلبه و چیرگی دیگران را مطیع خویش سازند و ملت‌های دیگر از خارج بسطنت ایشان اعتراف کنند. آنگاه باید از میان گروه غالب کسانی را برای فرمانروایی و حفظ تاج و تخت برگزینند و پیدا است که همه افراد ممکن نیست در این امور شرکت جویند زیرا شماره آنان بحدی فزون است که عرصه کشمکش و رشک و غیرت را بر گروه بسیاری از کسانی که برای پیروزی یافتن در اینگونه پایگاه رنج و مشقت فراوان میکشند تنگ میکند، پس ناچار گروه معدودی برگزیده میشوند و پس از آنکه آن گروه امور دولت را قبضه میکنند در ناز و نعمت فرو میروند و در دریای تجمل و فراخی زندگی غوطه‌ور میشوند و یاران و برادران خویش را ببندگی می‌گیرند و آنان را در راه خدمات گوناگون دولتی

۱- والله یقدر اللیل و النهار. سورة المزمل: آیه ۲۰
 ۲- و هو الواحد القهار. سورة الرعد، آیه ۱۷
 ۳- لا شریک له. سورة انعام، آیه ۱۶۳.

نا بود می‌کنند ولی آنانکه از دخالت کردن در کارهای دولت برکنار میمانند و از بهره‌برداری از مزایای دولتی که بحکم نسب باید در آن شرکت می‌جستند محروم می‌شوند و بر همان رسوم محافظت دودمان خویش باقی میمانند پیری و فرسودگی با آنان راه نمیآید چه آنان به تجمل پرستی و وسایل آن نزدیک نشده‌اند.

از اینرو هرگاه بسبب گذشت روزگار پیری و فرسودگی بفرمانروایی گروه نخستین راه یابد و فراخی و رفاه آنان بزوال گراید آنوقت دولت ایشان متزلزل میگردد و تیغ برنده آنان کند میشود و شادابی غریزه تجمل خواهی ایشان بیژمردگی میگراید و با آخرین مرحله طبیعت تمدن انسانی و جهانگیری و غلبه سیاسی میرسند و سرانجام طعمه روزگار میشوند.

مانند کرم ابریشم که بگرد خود می‌تند و سپس در حال چرخیدن بدور خود در همان جایگاه تنیدنش میمیرد.

در این هنگام آنانکه بهره‌افری از عصیت دارند و روح جهانگیری و غلبه ایشان همچنان در جوش و خروش است فرصت را مغتنم می‌شمرند و برای رسیدن پادشاهی و ملکی که تاکنون از آن محروم بودند همت می‌گمارند و بانیروی قهر و غلبه‌ای نظیر عصیت دسته نخستین در آغاز کشورگشایی مدعی سلطنت میشوند و بی‌کشمکش و زدو خورد پیروز میگردند، چه نیروی غلبه آنان در نظر دولت فرتوت معلوم میباشد. از اینرو برخصم خویش و کشور استیلا می‌یابند و پادشاهی با آنان منتقل میشود. و باز همین وضع سرانجام برای این گروه در برابر عشایری از ملت خودشان که برکنار میمانند روی میدهد و امر پادشاهی همواره در میان يك ملت بمنزله پناهگاهی است که کشور آنانرا حفظ میکند و این وضع همچنان ادامه مییابد تا هنگامیکه آتش جوش و خروش عصیت آنان بکلی خاموش شود یا کلیه عشایر آن ملت منقرض گردند.

و این سنت خداست در زندگی دنیا و آخرت نزد پروردگارت برای

پرهیزگاران^۱.

۱- اشاره بآیه: متاع الحیوة الدنیا و الآخرة عند ربك للمتقین. - سوره ۴۳، آیه ۳۴.